

مکاتیب فارسی غزالی

نام

فَضَائِلُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ حَبَائِبِ الْأَسْبَلَاءِ

گردآورنده

کیلی ازمنسوبان وی

بتصحیح و استتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

ناشر: کتابفروشی ابن سینا

حق چاپ محفوظ - تهران ۱۳۳۳

چاپخانه مجلس

بسمه تعالی

مقدمه ناشر^۱

تابغه بزرگ و علامه جلیل القدر امام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) از بزرگترین دانشمندان ایران است که در عصر خود در حکمت الهی و زهد و توحید و وعظ بی نظیر بشمار میرفته و چنان صیت شهرتش در آن زمان سراسر ممالک اسلامی را فرا گرفته بوده که کمتر فاضل یا طالب علمی میتوانسته است از زیر سلطه فکری و نفوذ کلمه او خارج باشد یا در مقابل قوت بیان و حدت ایمان و قاطع بودن حجّت و برهان او مقاومت تواند کرد.

این سلطه فکری و نفوذ کلمه غزالی تا آنجا دامنه یافت که قرن‌ها بعد از او نیز برقرار و باقی ماند و سالیان دراز مؤلفات و رسائل عدیده او مورد بحث و مطالعه و شرح و تفسیر قرار داشت و چون ظهور او درست مقارن بود با دوره جوش و خروش باطنیان اسماعیلی و زمانی که دامنه تبلیغات ایشان بمنتهای بسط رسیده بود و جودش در دفاع از اسلام در مقابل این طایفه و تزلزل بنیان کار آن جماعت سخت مؤثر افتاد و همانطور که سلف و قدوة او ابو الحسن اشعری (۲۶۰ - ۳۲۴) بدشمنی با معتزله برخاسته و خود و شاگردانش تیشه بریشه اهل اعتزال زده و نگذاشته بودند که افکار حکیمانه و عقاید آزادمنشانه ایشان بسرعتی که شروع ببیشرفت کرده بود در ممالک اسلامی پایدار و مستحکم شود نفوذ حجة الاسلام غزالی و شاگردان و مریدانش در برابر اسماعیلیه و اهل اباحت بلکه در برابر سایر ملل و نحل اسلامی بجز از اصحاب حدیث و سنت نیز همین حال را داشته است و اگر چه این حال شاید در دفاع از اسلام قشری و آراء و عقاید اسلاف و تصوف و توحیدی که پسندیده زاهدان خشک مغز بوده تأثیری بسزا داشته ولی

۱ - قسمتی از این مقدمه سابقاً در شماره ۲ مجله دانشکده ادبیات طهران (دیماه ۱۳۳۲) با وصف کتاب فضائل الانام و فهرست فصول و ابواب و اجزاء عمده آن با نقل یک نمونه از مکاتیب فارسی غزالی

در عوض مانع بزرگی در مقابل بسط ذوقیات و رشد آزادی فکر در ممالک اسلامی شده و از این لحاظ منشأ صدماتی عمده بوده است چنانکه غزالی خود در عین اینکه در تجلیل معاویه و امثال او تردیدی ندارد و لعن پسر او یزید را جائز نمیداند بحکیم بزرگواری مانند شیخ الرئیس ابوعلی سینا میتازد و تحصیل علم کلام و خلاف و نجوم و شعر و عروض و دواوین متنبی و حماسه و بحتری را تضييع عمر می‌شمارد. غزالی خود مدعی است که «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند» دارد اما باید متوجه بود که پیش غزالی غرض از معقول و برهانی کلیه نواهی و اوامری است که قبلاً قرآن و حدیث بآن ناطق بوده و اصحاب سنت و علمای سلف آنها را تأیید کرده باشند. منطق و آراء حکمای یونان و اسلام بددینی و «مذهب فلاسفه» است. غزالی آنها را ملعون می‌شمارد و پیروان خود را بشدت از اقتباس آنها نهی میکند و در امور زندگانی بهیچوجه حاضر نیست مناسبات زمانی و مکانی و مصالح فعلی و عملی مردم را در نظر آرد بلکه هیئت اجتماعی‌ای میخواهد که تمام افراد آن «سالک راه خدا» باشند و چنانکه اودستور میدهد بامری دیگر جز تزهّد و توکل و اخلاص و بندگی حق تعالی اشتغال نوزند. بدبختانه این مقام اگر برای خود او در اواخر عمر ممکن و میسر شده است برای اکثر مردم عملی نبوده و مقدمات و اسباب کاری که رسیدن باین مرحله آنها را لازم داشته بجهت همه کس فراهم نمی‌آمده است چنانکه هیچوقت هم فراهم نیامده و بیچاره غزالی در حسرت این «مدینه فاضله» که تصویر کرده بوده مرده و یا بتعبیر جامع مکاتیب فارسی او در این راه مجاهدت «شهادت» شده است.

بهمان اندازه که ایمان و اخلاص غزالی در دفاع از عقاید و افکار خود قوی و صادقانه و همراه با تعصبی شدید است. جمود فکر و نداشتن ذوق و حس تسامح و آزادی فکر مقام ویرا تنزل داده و مانع از آن شده است که اودر ردیف نوابغ درجه اول عالم قرار گیرد.

غرض ما در اینجا بحث در جزئیات تأثیر خوب یا بد وجود غزالی و افکار و آراء او نیست بلکه میخواهیم بطور کلی بعظمت مقام وی و میزان نفوذی که در اسلام داشته است اشاره کنیم و بگوئیم که این مرد مجاهد با ایمان که زندگانی خود را بخواندن

و فکر کردن و زهد و عبادت و ارشاد مردم و خدمت بخلق گذرانده با وجود عمر کوتاهی که یافته تألیفات بسیار از خود بدو زبان فارسی و عربی بجا گذاشته چنانکه عدد نوشته‌های او را از کتاب و رساله تا نود و نه نوشته‌اند از جمله در فارسی مهمتر و مفصلتر از همه کیمیای سعادت و در عربی احیاء علوم الدین است.

کتاب و رسائل عربی غزالی اکثر بطبع رسیده و از بعضی از آنها چاپهای مکرر و ترجمه‌هایی نیز بزبانهای خارجی شده ولی از نوشته‌های فارسی او مانند کیمیای سعادت و نصیحة الملوك ورد ابا حیه و ذخیره الملوك و زاد الآخرة و فرزندان نامه و میزان العقاید و مکاتیب فارسی او تا کنون چیز کمی بچاپ در آمده و چنانکه باید مورد بحث قرار نگرفته است.

نوشته‌های فارسی غزالی از جهت سلاست انشاء و جزلت کلام و سهولت عبارت و خالی بودن از تکلف و تصنع از آثار بسیار فصیح و شیرین زبان ماست و اگر از جمیع جهات دیگر صرف نظر کنیم باز از همین جهت که این آثار منشور فارسی از یکی از بهترین ادوار تاریخی ما بیاد گار مانده و بقلم یکی از بزرگترین دانشمندان ایران تحریر یافته شایسته همه گونه عنایت و استفاده است.

از جمله این نوشته‌های فارسی حجة الاسلام طوسی مجموعه‌ایست از مکاتیب او که آنها را بعد از وفات غزالی یکی از بازماندگانش بالتماس جمعی از طالبان کلام آن دانشمند گرد آورده و نام آن مجموعه را فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام گذاشته است.

نام و نشان و عصر و زمان مؤلف این مجموعه بدست نیامد اما چون او خود را با حجة الاسلام غزالی «بحبل قرابت و صلت رحم» متمسک میدانید بعید نیست که از نوادگان دختری وی بوده باشد و اینکه گفتیم از نوادگان دختری وی از آن جهت است که از غزالی فقط چند دختر بجا مانده بوده^۱. بعلاوه طرز انشاء و سبک کلام مقدمه این مجموعه میرساند که آن چندان زمان زیادی بعد از عهد غزالی برشته تألیف در نیامده است.

از مجموعه فضائل الأ نام تا کنون نگارنده بر وجود پنج نسخه اطلاع یافته است :
 ۱ - نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه در استانبول در جزء مجموعه ای از نظم و نثر فارسی بشماره ۴۷۹۲ که بخط نسخ در شهر شیراز بسال ۸۱۶ بدست اسعد بن احمد بن محمد کاتب استنساخ شده . این نسخه در نهایت امتیاز و صحت است .

۲ - نسخه کتابخانه او نیورسیتة استانبول بنشانی (فارسی خطی ۱۸۹۰) که بخط نستعلیق زیبا در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در ۱۳۴ ورق برای عالی پاشا صدراعظم عثمانی تحریر شده و ظاهر آ مبتنی بر نسخه ایاصوفیه است با تصرفاتی چند .

نگارنده از روی این دو نسخه عکسی برداشته و در موقع تصحیح و چاپ فضائل الأ نام پیوسته بآنها نظر داشته است .

۳ - نسخه متعلق بدوست دانشمند و فاضل نگارنده آقای جلال الدین محدث بخط نستعلیق بسیار خوش از اواسط عهد صفویّه .

۴ - نسخه متعلق باستاد ارجمند جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر که ضمیمه مجموعه ایست بالنسبه جدید و بعلت تازگی وسقطات و اغلاط فراوان چندان منتفع بها نیست .

۵ - نسخه دیگری از فضائل الأ نام در تصرف جنّت مکان علامه مرحوم میرزا محمد ظاهر تنکابنی بوده است که دوست دانشمند بزرگوار آقای جلال الدین همائی در موقع تألیف کتاب نفیس غزالی نامه آنرا تحت نظر داشته و از آن استفادات بسیار کرده اند . این نسخه را نگارنده ندیده ام و اکنون هم نمیدانم کجاست ولی از قراری که استاد محترم آقای همائی مرقوم داشته اند نسخه ای بالنسبه جدید و مغلوط بوده است .

بنای ما در کار طبع فضائل الأ نام نسخه ایاصوفیه است که هم از سایر نسخ معروفه قدیمتر است و هم صحیح تر فقط در پاره ای موارد مشکوک بنسخه او نیورسیتة استانبول نیز مراجعه و در مقابله از آن هم استفاده شده است .

نسخه ایاصوفیه چنانکه در ذیل صفحه ۳۷ اشاره کرده ایم نامه دارالخلافه را خطاب بغزالی در دعوت او برای تدریس نظامیة بغداد ندارد ، ما آنرا از روی نسخه های

دیگر برداشتیم . البته خوانندگان محترم خود دریافته اند که غیر از این نامه مراسله وزیر عراق یعنی ضیاء الملک بیرادر زاده اش صدرالدین وزیر خراسان همچنین تویع وزیر عراق هیچیک بانشاء غزالی نیست . طبع آنها در ضمن مکاتیب فارسی حجة الاسلام باین تناسب بوده است که مقدمه ای برای بهتر فهمیده شدن جواب غزالی فراهم گردد . از این مکاتیب فارسی غزالی يك عده چون حاوی اصول عقاید اوست و در دفاع از آنها و تقریر مقالات خاص وی نگاشته شده کمال اهمیت را دارد و بعضی دیگر که خطاب بیادشاه عسرووزراء و امرا و علمای آن ایام است متضمن فوایدی تاریخی است چنانکه بوسیله آنها میتوان بعضی نکات مهمّ راجع بترجمه حال خود غزالی و تاریخ آن زمان را روشن ساخت .

استناد کلی غزالی در اثبات مطالب در این نامه ها همچنانکه شیوه خاص اوست در جمیع تألیفاتش بآیات قرآنی واحادیث نبوی است و بقدری در این شیوه راه افراط رفته که هم مطالب وهم آیات واحادیث چندین بار تکرار شده حتی مضمون بعضی از نامه ها که ظاهراً در اوقات مختلف و بهر حال باشخاص مختلف نوشته شده تقریباً عین یکدیگر است و مثل این است که او از بعضی از نامه های سابق خود سوادى داشته و بعدها وقتی که خواسته است بدیگری در همان زمینه ها چیزی بنویسد عین نوشته سابق را با اندک تصرفی در آن گنجانده . يك مقایسه سطحی بین مطالب مندرج در صفحات ۱۳-۱۵ با آنچه در صفحه ۱۰۵-۱۰۶ آمده همچنین مقایسه فصل اول از باب پنجم (ص ۸۳-۸۵) با آنچه در ص ۱۰۸-۱۱۰) بچاپ رسیده این دعوی ما را باثبات میرساند . خواننده محترم خود میتواند در طی همین نامه ها ومؤلفات دیگر غزالی شواهدی بسیار در تأیید نظر مایابد .

چاپ کتاب فضائل الأ نام بصفحه ۹۰ خاتمه می یابد . آنچه بعنوان ضمیمه در طبع فعلی موجود است نامه مفصلی است از غزالی در جواب سؤال یکی از شاگردان خود که در هیچیک از نسخه های خطی فضائل الأ نام نیست ، ما آنرا که در حاشیه همان مجموعه سابق الذکر ایاصوفیه وجود دارد از آنجا برداشتیم و بر کتاب فضائل الأ نام ضمیمه کردیم تا خوانندگان محترم بر مضمون این نامه شیوا و متین نیز واقف گردند .

بعد از اتمام چاپ این نسخه چنین اطلاع حاصل کردم که دانشمند معظم آقای همائی در نظر داشته‌اند که این کتاب را برای وزارت فرهنگ تصحیح و بجهت چاپ حاضر نمایند. نگارنده در دو سال قبل که در استانبول باین کار دست زدم از نیت آن استاد محترم خبری نداشتم و الا قطعاً از این خیال منصرف میشدم و فضل تقدّم ایشانرا رعایت میکردم.

چون بعثت مسافرتی که نگارنده در پیش داشتم در چاپ این نسخه عجله شد چنانکه باید مجال دقت بیشتر در کار طبع آن بدست نیامد و فرصت آنکه حواشی و توضیحات مفصل بر آن نوشته شود فراهم نگردید فقط با افزودن بعضی یادداشتها در ذیل صفحات و پاره‌های ملاحظات در آخر کتاب قناعت کردیم. امید می‌رود که خوانندگان گرامی نقایص را بنظر لطف کامل کنند و خطایا را بعین رضا و صواب اصلاح فرمایند.

طهران خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی
عبّاس اقبال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و به نستین شکر و سپاس بی حد گذشته از حصر و عدّ، سپاسی که آن نهایت سپاس صدیقانست و غایت مقصد طالبانست و راهبر همه متجیرانست، سپاسی که آنرا غایت نه، مرآن خدا بر ابراکش بدایت و نهایت نه، خدائی که سپاس وی طراز جمله کتابانست و آخر دعوی اهل جنّانست، خدائی که رأفت و رحمت و مغفرت از فضل اوست و سطوت و عذاب و خزی و نکال از عدل اوست، زمام همه خلایق در قبضه قدرت اوست، انجام کار همه سالکان راه در عنایت اوست، بزرگنی و منقبت صاحب شریعت صلوات الرحمن علیه از اصطفا و محبت اوست و رستگاری عاصیان بشفاعت وی هم از کمال رأفت اوست و تخصیص یاران وی بکمال و فضل و رتبت هم از خلعت اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت و علم علی از مقتضای حکمت و مشیت اوست، **يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ**.

اما بعد چون عنایت الهی در حق امام عصر و مقتدای دهر صدر اجل زین الدین حجّة الاسلام امام الائمه ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی اکرمه الله برضوانه و مهد له فی اعلیٰ جنانه و تغمّده بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل وی بدان سبب محل انوار الهی گشته **اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِّنْ رَّبِّهِ** و سینۀ وی چشمه آب حکمت و خزانه اسرار شریعت و انفاس وی صدف جواهر بی نظیر و در یتیم الفاظ وی عذب تر از ماء زلال و معاینش دقیق تر از سحر حلال بیت: در نظر چون لفظ او الزام دادی خصم را **گر بُدی گردون نهادی گردن آن الزام را عربیّه:**

مَعَانٍ كَالْعُمُودِ مِلْثَنٍ سِحْرًا وَ اَلْفَاظِ مَوْرَدَةِ الْخُدُودِ

همگنان شفاء درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علت از آنجا طلبیدند و تفصیل تریاکهای اکبر که نافعست از زهر کشنده مثل کفر و شرک و حسد و بخل

و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر که آن کیمیای سعادتست در تصانیف وی یافتند و مُخَّ آن کیمیا و لُبَّاب آن معانی در نامه هائی یافتند که وی نوشته است بهر وقتی و بسر هر کاری تنبیه کرده و چون حال برین جمله بود بهر وقت سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان علّت و ارباب حاجت در طلب نامه و وصیّتهای وی مبالغتها کردند و جدّها نمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاص یابند و آنرا کحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالتهای وی پراگنده و متفرّق بود، ما از برای سدّ حاجت و کفایت مهمّ سالکان راه و قضای حقّ اخوّت دین را و تبرّک و تیمن بکلام آن صدر شهید و تمسک بجبل قربات و صلت رحم را آنچه یافتیم از نامه های وی در این اوراق جمع کردیم و این را کتاب فَضَائِلِ الْأَنَامِ مِنْ رَسَائِلِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ نام نهادیم و در سلك پنج باب آوردیم و متوقع از جود الهی آنست که توفیق را رفیق گرداند و سعادت را مساعد کند تا این جمع تمام کرده شود و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ .

فهرست ابواب

- باب اول** در نامه هائی که بملوک و سلاطین نوشته ،
باب دوم در نامه هائی که بوزیران نوشته است ،
باب سیوم در آنچه بامرا و ارکان دولت نوشته ،
باب چهارم در آنچه بفقهاء و ائمه دین نوشته ،
باب پنجم در فصول و مواعظ که بهر وقت نوشته .

باب اول

در نامه هائی که بملوک و سلاطین نوشته

چون صدر شهید حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه در ابتداء عهد و مبدأ ترقی کار بشهر نیشابور طالب علمی میکرد و از تملیق اصول خویش مختصری بیرون کرده و ترتیبی داده و آنرا الْمُنْجُولُ مِنْ تَمْلِيقِ الْأَصُولِ نام نهاده در آخر آن کتاب قرب دو تا کاغذ از مثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه جمع کرده بود از کتاب طهارت و نماز و غضب و سرقه و غیر آن و چیزها که شایع بود از مذهب وی جمع کرده و چون جماعتی از اصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد و تعصب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک پرچمها الله بایشان یار شدند و بروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیک سلطان اسلام شدند و بوی آنها کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قدح می کند و مثالب وی جمع کرده و ویرا در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و جمله کتابهای خویش بسخن ایشان مزوج کرده و کفر و اباطیل با اسرار شرع آمیخته و خدا را نور حقیقی میگوید و این مذهب مجوس است که بنور و ظلمت میگویند ، و چند کلمه از کتاب مشکوٰۃ الأنوار تغییر و تبدیل کردند و آنرا بر سلطان اسلام عرضه کردند و یکی را از مغاربه اغرا کردند و گفتند ویرا که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است و قطع کرده بخطای قاضی ابوبکر ، تا وی بسبب آن تشنیع زدن گرفت و نزدیک ارکان دولت تخیلات و تصویرات فاسد میکرد و منّ یشمع یُحَلّ ، پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیر گشت و قصد رنجاندن وی کرد و در آن حالت حجة الاسلام را کس فرستاد و بنزدیک خویش خواند . حجة الاسلام از شدن امتناع نمود و عنذر آن نزدیک وی نوشت و بفرستاد آن اینست :

ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا بر خوردار کناد و آنگاه در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نیست در لغلب احوال و جمله روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد کلوخیست و همه ولایتهای زمین گرد و غبار آن کلوخست ، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت باشد و صدسال عمر را در میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود ، همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز پادشاهی جاویدان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است

و بر ملك مشرق^۱ آسان که رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید که يك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله . چون ایزد سبحانه و تعالی ترا این ساز و آلت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بیک روز بجای توانی آورد چه اقبال و دولت زیادتر از این ، و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که نماندی و آخرت کوزه سفالین که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی فکیف که دینی خود کوزه سفالین فانیست و آخرت کوزه زرین باقی ، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند . این مثل نیک در اندیشد و همیشه پیش چشم می دارد و امروز بحدی رسیده است که عدل يك ساعت برابر عبادت صد سالست .

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غله بسرما و بی آبی تباہ شده و درختهای صد ساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر از ایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد .

این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذشت^۲ چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت، بیست سال در ایام سلطان شهید^۳ روزگار گذاشت و از وی باصفهان و بغداد و اقبالها دید و چندبار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و بیجملگی بینداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه

۱- سنجر قبل از سلطنت یعنی در ایام امارت بر خراسان از ۴۹۰ تا ۵۱۱ تا ناصرالدین و ملک مشرق لقب داشت . بعد از فوت برادرش سلطان فیث الدین محمد و ارتقاء سلطنت سلطان و معز الدین ملقب گردید .
 ۲- از این اشاره معلوم میشود که این نامه را غزالی در سال ۵۰۳ هجری یعنی دو سال قبل از فوت خود نوشته .
 ۳- یعنی ملک شاه (۴۶۵ - ۴۸۵) .

عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیر المؤمنین و همه سلطانان و پیرا معذور داشتند . اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن ، فرمان را بمشهد رضا آمدم و نگاهداشت عهد خلیل علیه السلام را بلشکر گاه نیامدم و بر سر این مشهد می گویم ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام برساند که هم ملک بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را آنکه روی از خلق بگردانید و بتو که خدائی تعالی عز شانه آورده بشولیده نکند ، و چنین دانستم که این بتزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی فایده است و این کاری است که روی در حق تعالی دارد ، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود ، فرمانرا بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد و السلام .

فصل ، چون این نامه بر ملک اسلام عرضه کردند عقیده وی از آنچه بود بگشت و گفت لابد است که ما اورا ببینیم و چون وی بمشهد مقدس رضوی است علی ساکنها السلام و لشکر گاه بتروغ است ۲ و مسافت نزدیک و آمدن آسان و پیرا بهر حال حاضر باید بود تا و پیرا ببینیم و صفای اعتقاد وی بدانستم و حاسدان و متعصبان و پیرا زجر و تعریک کنم ، و در این حال جماعتی از متعصبان وی از فحول ائمه بلشکر گاه جمع شده بودند و میگفتند که او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با وی مناظره کنیم و سخن وی بشنویم و وی از عهده سخنهاى خود بیرون آید و البته و پیرا نکنند که پیش سلطان شود که وی در ساعت سلطان را بمنظر و مخبر و سخن خویش صید کند . پس در این حالت جماعتی از ائمه طوس برخاستند و بلشکر گاه رفتند و جمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ائمه طوس گفتند که ما شاگردان و بیم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی القا باید کرد تا حل آن کرده شود پس اگر ما

۱ - نسخه جدید : بزولیده .
 ۲ - نسخه جدید : بنزوع ، ظاهرأ صحیح بتروغ است یعنی در تروغ و تروغ همان محلی است که در جنوب مشهد بر سر راه این شهر و نیشابور واقع شده و امروز آنرا طُرُق میگویند و مینویسند .

عاجز آیم بوی نویسیم و شرح و تقریر آن از وی در خواهیم تا آن اشکال برداشته شود اما شما را اهلیت و منصب آن نباشد که از وی مناظره خواهید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنها بشنیدند مبهوت گشتند و بار دیگر با سلطان گفتند که او مردی ناموسی است و این ناموس وی آن وقت ظاهر گردد که با ما مناظره کند. سلطان اسلام گفت معین الملک ۱۲ رحمة الله علیه که لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود و ما سخن وی بشنویم پس اگر بدان حاجت بود که مناظره کند ویرا مناظره فرمائیم. و باعزاز تمام او را باز گردانیم پس معین الملک کس فرستاد بمشهد و گفت لابد ترا حاضر باید بود، وی بحکم فرمان بلشکر گاه رفت و در وقت معین بنشست تا معین الملک ویرا نزدیک سلطان برد. سلطان چون ویرا بدید بر پای خاست و در بر گرفت و بر کنار تخت بنشاند و حجة الاسلام را رحمة الله علیه استشعار میبود، مقری اسعد با وی بود، گفت بیار آیتی از قرآن، مقری بر خواند آیس الله یکاف عبده، حجة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلی از او برخاست و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان بگفت:

فصل من مقالته وقت حضوره عند ملک الاسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا
عَلَى الظَّالِمِينَ، بقای ملک اسلام باد. عادت علماء اسلام چون بمجلس ملک اسلام
رسند آنست که فصلی گویند مشتمل بر چهار چیز: دعا و ثنا و نصیحت و رفع حاجت.
اما دعا مذهب من آنست که بسبب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حق تعالی
درسر مناجات کردن اولیتر، که هر چه برملا بود بر یا آمیخته بود و در حضرت حق
سبحانه و تعالی هر چه خالص نیست و بی ریا مقبول نیست. اما ثنا این سخن هم لحنست
که آفتاب سخت بی نیاز است از آنکه ببلندی و روشنی وی بانگشت اشارت کنند
لَقَدْ عَنَيْتَ ذُكَاةً عَنِ التَّعْرِيفِ جَمَالٍ چُونِ بَغَايَةِ كَمَالٍ رَسَدِ بَازَارِ مَشَاظِهِ بِشَكْنَدِ

۱ - نسخه جدید اضافه دارد: غیور.

۲ - عرض از این معین الملک تاج المعالی ابوالقاسم مؤید الدین علی بن سعید عبیدی بیهقی نایب فخر الملک وزیر سنجر است که بعد از قتل این وزیر در سال ۵۰۰ با همچنان در عهد پسرش صدر الدین محمد باین مقام باقی بوده است.

و دست مشاطه بی کار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونه بالا دهند
حضرتی را که هر چه در جهان بالا و بلندی و رفعتست کسی را آن خلعتیست که از
غلامی از غلامان آن حضرت یافته است، پس مهم ترین نصیحتست و عرض حاجت بس.
اما نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات ننویسند و وی گفته است تَرَكَتُ فِيكُمْ وَعَظِيْنَ صَامِتًا وَ نَاطِقًا
الصَّامِتُ الْمَوْتُ وَالنَّاطِقُ الْقُرْآنُ، نگاه کن تا این نصیحت کن خاموش بزبان حال
چه میگوید، مرگ خاموش چنین می گوید که هر آفریده بدانید که من در کمین
شما ام و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهی که
نمود کار و دست کاری و عمل من ببینی با همه تان بگفته ام که با همه چه خواهم کرد،
ملوک باید که در ملوک گذشته نگرند و امراء ماضی سلطان ملک شاه و آل ارسالان
و طغرل از زیر خاک بزبان حال می گویند که یا ملک و یا قره العین، ای فرزند عزیز
ز نهار ز نهار که اگر بدانی که ما فرا سر چه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم
هر گز یکشب سیر نخسبی و در رعیت تو یک گرسنه، و بکام خوش هیچ جامه نبوشی
و در رعیت تو یک برهنه، و هیچ خزانه نهی مگر آنکه روز قیامت بر تو عرضه کنند
که نصیحت قرآن چنین است که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ همه کردار خود را ذره ذره باز خواهی دید. و در خبر است که
شب و روز بیست و چهار ساعت است و بر هر بنده عرضه کنند اعمال وی بر صورت بیست
و چهار خزانه یکی ببند پریاء و نور و آن ساعت عبادت و طاعت بود چندان شادی
بدل وی رسد که بهشت در آن مختصر شود و آن از خشنودی حق تعالی باشد و خزانه
دیگر بر وی عرضه کنند خالی و این ساعت غفلت بود و خواب و مشغول بودن بحاجات،
چندان حسرت و غبن بدل وی در آید که آنرا نهایت نبود که چرا این چون آن دیگر
نبود و یکی دیگر بر وی عرضه کنند پر ظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان قزح
و هول بردل وی پدید آید که گوید کاشکی مرا هر گز نیافریدی.

ای ملک این دنیا را بسیار لشکر و خزانه ساختی آخرت را نیز بساز و بر قدر مقام و مدت آخرت ساز، مدت دنیا پیدا است که چند است، بود که روزی یا نفسی بیش نمانده است، مدت آخرت را نهایت نیست که اگر هفت آسمان و زمین پرگاورس کنند و مرغی را فرمایند که هر هزار سال یک دانه بیش مخور آن همه برسد و از ابد هیچ کمتر نشود، خزانه درخور مدت باید نهاد چنانکه نزل منزلی که مقام در وی یک شب بود اندک بود بنسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بودن و بدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بردوزخ گذری هست، از ساعتی درگیر تا هفت هزار سال که آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند پس از هفت هزار سال بود و این کسی را بود که ایمان با سلامت برده باشد و این آسان نیست. و در خبر است که درخت ایمان آب از طاعت خورد و بینج وی از عدل و از دوام ذکر حق تعالی راسخ گردد و چون این تربیت نیابد در سکر موت در افتد که بیخ ندارد. يك وصیت از من قبول کن، کلمه لا آله الا الله همیشه در زیر زبان دار چنانکه کس نشنود و می گوی اگر در شکار باشی و اگر بر تخت بار و اگر در خلوت، يك ساعت از این خالی مباش که ایمان بدین راسخ شود که اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص نیابی **كَلِّكُمْ رَاعٍ** و **كَلِّكُمْ مَسْئُولٍ** عَنْ رَعِيَّتِهِ اگر ترا در مقام سیاست بدارند و بگویند بندگان خویش را و گویند گان لا آله الا الله را رعیت تو کردیم و ترا اسپی چند بدادیم بملکی، همه دل درستوران خویش بستی تا هر کجا مرغزاری سبز تر بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی، و گفته بودیم که حرمت مؤمن بنزدیک ما بیش از کعبه است، از این سؤال چه جواب داری. عمر خطاب رضی الله عنه را سیرت چنان بود که شتر درویشی در شب تاریک گم شد، پای برهنه در طلب آن می دوید و می گفت که اگر شتری گرگین را در کناره آب فرات بگذارند و دارو در وی نمایند مرا از آن روز قیامت بخواهند

پرسید، ویرا یکی از صحابه در خواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه سفید پوشیده چنان که کسی از کاری فارغ شده باشد، گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی با تو چه کرد، گفت تا اکنون در حساب بودم و کار عمر پرخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی. حال عادل ترین خلق این بود حال خویش را بر این قیاس کن. و در جمله راه نصیحت دراز است بر همه ملوک و بر ملک اسلام کوتاه، لوح نوشته فرا پیش تو نهم در آن لوح می نگر، سیرت پدر خویش ملکشاه فرا پیش گیر و اگر ترا گویند پدرت از فلان ده درم بستدی تو ده درم و نیم بستان گو این زیادت چرا بستانم، وی از حق تعالی می ترسید من نمی ترسم، وی عاقل بود نام نیکو و خشنودی رعیت دوست می داشت چنان عاقل نه ام. اگر گویند در ولایت تو جهودی هست ویرا از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود. چون گویند در ولایت وی بگو پس چرا قاعده که وی نهاد باطل کنم. و بدان که هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق بیبخت نشود اگر چه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند، هر که ترا بفقو دعوت کند اودشمن تو است. یا ملک شکر نعمت حق تعالی بر خود بگزار که نعمت چهار است: ایمان و اعتقاد درست، و روی نیکو و خلق نیکو و فعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هر سه^۲ هدیه حق تعالی است، آن هر سه^۳ از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم^۴ از خود دریغ مدار که آن هر سه بزبان آید بر تو و ناسپاسی کرده باشی. و ای امیران نو دولت که بر پای ایستاده اید اگر خواهید که دولت پاینده باشد و مبارک باید که دولت از بی دولتی باز شناسید و بدانید که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است، این یکی ملک خراسان و آن دیگر ملک زمین و آسمان که ملک وی و ملک شماست، فردای قیامت همه را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حق نعمت من چون گزار دید که **قُلُوبُ الْمُلُوكِ خَزَائِنُ اللَّهِ** دل ملوک خزائن خدای تعالی است که هر چه در عالم خاک پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک بود، گوید خزانه خود بشما سپردم و زبان شما را کلید آن خزانه کردم،

امانت نگه داشتید درخزانه یا خیانت کردید ، و هر که حال يك مظلوم بر ملك پوشیده دارد درخزانه خیانت کرده باشد ، همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت رانده گیر و خجالت خیانت در قیامت مانده گیر .

آمدیم بعرضه کردن حاجت ، و حاجت دواست عام و خاص ، عام آن که مردمان طوس سوخته ویرا گنده و بیخ برکنده اند در ظلم و قسمت ، و آنچه غله بود از سرما و بی آبی تباہ شد و هر چه درخت صدساله بود خشک شد ، برایشان رحمتی کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند ، پشت و گردن مؤمنان از بلا و محنت گرسنگی بشکست ، چه باشد که گردن ستوران تو از طوق زر فرو بشکنند ؟

و اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه نشستم و از خلق اعراض کردم پس فخر الملك رحمة الله عليه مرا الزام کرد که بنیسا بور باید شد . گفتم این روزگار سخن من احتمال نکند که هر که در این وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار بمعادات او برخیزند ، گفت ملکی است عادل و من بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده که سخنهایی میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلامست اما آنچه بعلم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بر آن اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است لکن من یکی ام ، آنچه در شرح هر چه گفته باشم با هر که در جهانست درست میکنم و از عهده بیرون می آیم ، این سهلست . اما آنچه حکایت کرده اند که من در امام ابوحنیفه رحمة الله عليه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد ، بالله الطالب الغالب المدرك المهلك الحي الذي لا آله الا هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه رحمة الله عليه غواص ترین ائمت مصطفی صلی الله عليه بود در حقایق معانی فقه ، هر که جز از این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود آنست که این کلمه معلوم شود و مقصود آنست که مرا از تدریس نیسا بور و طوس معاف داری تا با زاویه سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکنند والسلام .

چون این فصل بگفت جواب ملك اسلام این بود که ما را چنان میبایست که جمله علماء عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی و اعتقاد تو بدانستندی ، اکنون التماس آنست که این فصل

که رفت بخط خویش بنویسی تا بر ما می خوانند و مانسخه آن باطراف بفرستیم که خبر آمدن تو در جهان معروف و مشهور شد تا مردمان اعتقاد ما در حق علماء بدانند . اما معاف کردن از درس ممکن نیست که فخر الملك چاکر ما بود که ترا بنیسا بور فرستاد و ما برای تو مدرسه ها کنیم و بفرمائیم تا جمله علماء هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه برایشان پوشیده باشد بیاموزند و اگر کسی را با تو خلافتی هست دندان بکند و بگوید تا اشکال وی حل کنی .

فصل

چون ملك اسلام از وی درخواست که این فصل بخط خویش بنویس حجة الاسلام بشهر آمد از لشکر گاه ، جمله اهل طوس باستقبال وی شدند و آن روز جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند و حجة الاسلام این فصل را بخط خویش بنوشت و بنزد يك وی فرستاد پس ملك اسلام فرمود تا هر وقتی بوی میخوانند پس چون ملك اسلام بشکر رفت حجة الاسلام را شکاری فرستاد تقرّب را بروز گار وی ، حجة الاسلام در مقابل وی نصیحة اله لؤلؤ تصنیف کرد و پیش وی فرستاد و آن کتابت بلیغ در انواع نصیحت و تعریض بر عدل و انصاف و حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جزوی نوشته بود که اندر آن جزو فصل نصیحت ملك اسلام بود بدین موجب :

فصل

اتفاق افتاد که در شهر سنه تسع و تسعين و از بعمايه نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویه را ملازمت کرده که بنیسا بور باید شد و بافاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت که فترت و وهن بکار علم راه یافته است . پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیر آنست و سبب احیاء علم و شریعت ، پس چون اجابت کرده آمد و کارتدریس را رونق پدید شد و طلبه علم از اطراف جهان حرکت کردند گرفتند حساد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز آنکه تلبیس کردند و کتاب المنقذ من الضلال و کتاب مشکوة الانوار را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر در آوردند و بمن فرستادند تا خط اجازه بر ظهر آن نویسم ، ایزد سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش الهام داد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان و قوف افتاد پس رئیس خراسان را این حال معلوم شد و آن مزور

۱ - از این اشاره بخوبی معلوم میشود که کتاب نصیحة الملوك را غزالی در حدود سال ۵۰۳ تألیف کرده است .

را حبس کرد و باخرازیسابور نفی کرد پس بلشکر گاه رفت پیش ملك اسلام و زبان طعن دراز کرد و از آن عاجز آمد پس تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و بر ظهر آن **المنخول من تعلیق الاصول** نوشته و گروهی هم پیش از این بسی سال بحکم حسد در آن زیادت کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابوحنیفه، پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند برای این دعا گوی و حال شرح کردند پیش ملك اسلام و چندان مبالغه کردند که ملك اسلام گفت ما را آرزوست که ویرا ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرک کنیم پس ما در این وقت بحکم اشارت بمشهد آمدیم پس ملك اسلام اقصی القضاة محمود را که از خواص حضرت بود و ناصح مملکت و بحقیقت اسماً و معنی معین الفریقین بود بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس بلشکر گاه شروع پیش تخت ملك رفته آمد و دعاء وی گفته شد پس فرمان بر آن جمله بود که آنچه رفت بخط خویش اثبات کنیم، امثال فرمانرا چنان که رفت اثبات کرده شد:

فصل

پس چون حجّة الاسلام رحمه الله علیه باعزاز و اکرام هر چه تمامتر و بانواخت ملك باطوس آمد و معتننان وی چون او را بدیدند در لشکر گاه خجل و تشویر زده شدند جماعتی برخاستند و بنزدیک وی آمدند بطوس و وی در خانقاه نشسته بود، و بر ابر سیدند و گفتند که تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند اما در شرعیات مذهب قرآن و هیچکس را از ائمه تقلید نمی کنم، نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی. چون این سخن از وی بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند، برخاستند و چند لفظ که آن محل اعتراض بود از کتب وی بدر نوشتند و پیش حجّة الاسلام فرستادند پس حجّة الاسلام جواب آن در بدیهه بنوشت و آن مسائل این بود:

سؤال: چه گوید امام الائمه حجّة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنهایی که در کتاب مشکوٰۃ و کیمیاست مثل این سخن که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَوْحِيدُ الْعَوَامِّ وَلَا هُوَ إِلَّا اللَّهُ تَوْحِيدُ الْخَوَاصِّ**، و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که روح آدمی در این عالم غریبست و وی از عالم علویست و شوق وی بدان عالمست که این سخن فلاسفه است و امثال این کلمات که آنرا بشرح حاجتست تا اعتراض متعنتان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد؟

جواب حجّة الاسلام رحمه الله علیه آن بود که: بدان که سؤال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری دل و علت آنست بر طبیب و جواب دادن سعی کردنت در شفای بیمار، و جاهلان بیمارانشند که **يَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** و عالمان طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هر جائی طبیبی نکند مگر جائی که امید شفا ظاهر بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بی عقل استادی طبیب در آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجت وی جز روزگار ضایع کردن نبود. و این بیمار بر چهار گونه است یکی از آن علاج پذیر است اما سه علاج پذیرند: بیمار اول کسی بود که اعتراض وی از حسد بود و حسد بیماری مزمنست و علاج را بوی راه نیست چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هر چند نیکوتر و روشن تر بود ویرا خشم بیش آید و آتش حسد در دل وی افروخته تر بود پس بجواب وی مشغول نباید گشت کما قال الشاعر:

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَىٰ أَمَا تَبْهَىٰ
إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

پس تدبیر وی آن بود که او را با آن علت بگذارند و از وی اعراض کنند **فَاعْرِضْ عَنْ تَوَلَّيَٰ عَن ذِكْرِ نَا وَ لَمْ يُرِدِ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا**، و حسود بهر چه میگویند آتش در خرمن خویش میزند که **فَالْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ** پس وی بجای رحمت است نه بجای خصومت.

بیمار دوم آن بود که علت وی از حماقت بود و از بی عقلی و این نیز هم علاج پذیرد، عیسی علیه السلام مرده زنده کرد و از معالجه احمق عاجز شد و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود آنگاه اعتراض کنند بر کسی که عمر در آن صرف کرده باشد، این مدبر نداند که اعتراضی که عامی را فراز آید عالم را نیز فرا آمده باشد پس این سخن نیست که غوری دارد که عالم بدانسته باشد و عامی نداند و همه فقها و ادبا و مفسران و محدثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند که ظاهری از علم کلام برخوردارند

باشند و غور و تحقیق آن نشناخته ، چون اعتراض این قوم التفات نیرزد اعتراض کسانی که هرگز در هیچ علم خوض نکرده باشند جواب چون اززد و قصه موسی و خضر علیهما السلام در قرآن تشبیه است براین دقیقه کسه سفینه یتیمان اگر کسی از عوام سوراخ کند محلّ اعتراض باشد اما چون عالم کامل کند بر او اعتراض نشاید که وجوب حفظ مال ایتم همه کس شناسد پس عالم نیز شناسد ، چون میکنند او و رای آن چیز میدانند که این فعل باضافت آن فعل مُنکر نیست بلکه معرفت حقّ تعالی و معرفت حضرت ربوبیت و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولا هگی نیست که اگر کسی همه علوم روی زمین بر خواند و همه صناعات بیاموزد لیکن در جولا هگی سعی نبرده باشد ویرا نرسد که بر جولا هه اعتراض کند و اگر رنج برده باشد ویرا نرسد که بر کسی که از وی استاد تر بود انکار کند بلکه هر چه ویرا مُنکر نماید بر قصور خویش حمل کند . چون این قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد .

بیمار سیوم آن بود که مستر شد بود و آنچه فهم نکند بر قصور فهم و عقل خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیکن بلید باشد و فهم وی از ادراک دقایق علوم قاصر بود ، بجواب وی نیز هم مشغول نباید شد قال النبی صلی الله علیه و سلم نحن معاشر الانیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی لیکن معنی آنست که با ایشان سخن گویند بدانچه فهم آن توانند کردن و طاقت فهم آن داشته باشند و آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نگویند و تشبیه کنند که این کار تو نیست چه اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید و اذ کم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم ، بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه اشارت بدین قومست بیمار چهارم آنست که مستر شد بود و باز با آن بهم زبرک و تیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غضب و شهوت و حبّ جاه و مال نبود ، این یک بیماری

علاج پذیر بود ، برای وی این مسائل گفته آید ان شاء الله تعالی .

پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مدار که از جمله این سه قوم باشد و بیشتر خلق از آن سه گروهند و این چهارم عزیز و نادراست .
مسئله اول : پرسیدی که این کلمه لا اله الا الله توحید العوام ولا هو الا هو توحید الخواص چه معنی دارد و بر این دو اعتراض است یکی آنکه این حرف طعنی مینماید کلمه لا اله الا الله را و این اشارت است بنقصان آن و این چگونه بود که سبب سعادت همه خلق است و قاعده واصل همه ملتها و است و دیگر اعتراض آنکه لا هو الا هو متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و یک چیز هم مستثنی و هم مستثنی عنه چون بود ؟

بدان که اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصانست در کلمه لا اله الا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که مجرد معنی لا اله الا الله عامست و در آن شریکند ناقص و کامل و عامی و خاص بلکه جهود و ترسا ، و ترسایان که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخوانند که خدا سه است بلکه گویند یکیست بذات و باعتبار صفات سه است و لفظ ایشان این بود که واحد بالجوهر و ثلاث بالاقنومیة و باقنوم صفات خواهند . اما لا هو الا هو معنی لا اله الا الله تمامی در وی مضمّن است لیکن در وی زیادتیی است که آن زیادت جز خواص ندانند و بدان نرسند و بر اندازه عقل عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد پس چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدان که توحید را درجاتست ویرا ظاهر است که همگنان در یابند و این چون قشری بود و ویرا حقیقتیست که آن چون لب است و آن لب را نیز لبی دیگر و تشبیه بجوز توان کرد که ویرا پوستی است و پوست ویرا نیز پوستی است و ویرا مغزی و مغزی وی را نیز مغزی و آن روغنست پس اگر خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدان که اول درجه وی گفت لا اله الا الله است بزبان بی اعتقاد دل و همه منافقان اندر این شریکند و این توحید را نیز حرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم شود و اهل و فرزند

وی ایمن گردد .

درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق نیز بدین درجه رسیده اند بلکه جهودان و ترسایان درین شریکند و این چون بتحقیق نزدیکتر است امن هر دو جهان ثمره و بست چون تصدیق جمله انبیا با وی بود پس این قوم اهل نجات باشند اندر این جهان اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت نرسند .

درجه سیم آن بود که معنی این کلمه بیرهان محقق مکشوف شود تا همچنان بشناسد مثلاً که سیزده ثلث سی و نه باشد و بیرهان حسابی معلوم کند . همچنین وحدانیت خدای تعالی بدانند چون کسی باشد که حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده ، این سه درجات متفاوتست : اول صاحب مقالاتست دوم صاحب عقیدتست سیوم صاحب معرفت و ازین هر سه هیچ صاحب حالت نیست و از باب احوال دیگرند و از باب معارف و اقوال دیگر .

درجه چهارم آنست که با معرفت بهم صاحب حالت بود که او را هیچ معبود نبود مگر یکی و هر که را هوی بر وی غالب بود معبود وی هوی بود چنانکه گفت :
 أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ هَرَّ حَيْزِرًا وَ هَرَّ بِرَسْتِنْدٍ وَ دَرَبْنَدٍ وَ هُوَ بَانِدٌ
 آن چیز باشند و از این گویند که فلان خر بنده است و فلان شکم بنده است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهِمِ وَ تَعَسَّ عَبْدُ الدِّينَارِ وَ هُمَا رَابِدَانِ
 گفت که در بند آنست که طالب می کند پس هر که هوی و شهوت وی زبردست وی بود و بطوع و فرمان حق بود کلمه لا اله الا الله از وی راست بود و توحید و ایراهم حالت بود و هم اقاله و اگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشه دل بود و اگر چه این کلمه راستست وی دروغ زنت در این کلمه قال النبى عليه الصلوة والسلام لا يزال لاله الا الله دافعاً عن الخلق عذاب الله ما لهم

يُؤْتُوا صَفَقَةَ دُنْيَاهُمْ عَلَى صَفَقَةِ دِينِهِمْ فَاذَا آثَرُوا ثُمَّ قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَسَدَ بَنِي لَيْسْتُمْ بِهَا صَادِقِينَ ، پس این کس اگر چه این کلمه می گوید و معنی وی می داند چون روی دل وی بسوی دنیا و جاه و شهواتست و همه احوال وی بوزن فرمان خدای تعالی نیست در این کلمه دروغ زنت بلکه اول دروغ وی که در نماز ایستد و گوید که الله اکبر با وی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عز و جل بزرگتر بودی طاعت و ایرا طلب کردی نه دنیا و شهوات را و چون وَجْهَتِ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ گوید گویند دروغ مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بوی نیارده که وی از این جهت و در این جهت نیست بلکه خود در جهت نیست و اگر روی دل میخواهی روی دل تو همه سوی دنیا و جاه و مال و شهواتست ، دروغ چرا میگوئی با کسی که سر تو میداند و داند که روی دل تو از کدام جانبست ، و چون گوید که أَيَاكَ نَعْبُدُ با وی همین تکذیب برود ، گویند أَنْتَ عَبْدُ الدَّرْهِمِ وَ الدِّينَارِ وَ عَبْدُ الْجَاهِ وَ الْحِشْمَةِ فَأَيَّهَا تَعْبُدُ که نه عبادت آن بود که بزبان بگوئی بلکه معبود تو آنست کس تو در بندی پس این مرد اهل لا اله الا الله بود لکن حال و درجه وی اینست ، هرگز کجا برابر بود با کسی که لجام تقوی بر سر همه شهوتهای خویش کرده بود و جز برفوق فرمان هیچ کار نکند . و بدان که مثل توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی پاک کردن درون است از اخلاط و علل ، چون مسهل بخورد و کار نکند از وی شفا و سلامت حاصل نشود بلکه در وی خطر هلاک بود ، مسهل توحید چون در دل فرود آید اگر غلبه هوی و شهوت را کسر نکند و آن شهوت را که امیر تو بود اسیر تو نگرداند چون مسهل باشد که کارگر نیاید . این کس چون برابر بود با کسی که توحید وی را از همه بندها بیرون کرده باشد ، وی را يك صفت و يك همت و يك معبود کرده باشد و این هر دو از اهل لا اله الا الله اند و میان ایشان هر دو چندان که میان زمین و آسمان است .

درجه پنجم آنست که این مسهل توحید در باطن وی بر آن اقتضار نکند که شهوت را مغلوب گرداند و هوی را زیر دست کند بلکه هوی و شهوت را بکلیت محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه برخلاف شرع بلکه يك قصد يك همت شود لَا يَتَحَرَّكُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَسْكُنُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَسْكُتُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا اللَّهُ ، این مرد اگر نان خورد نه برای آن خورد تا لذت طعام یابد لیکن بضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوت طاعت و عبادت یابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغت عبادت رود تا مانع از خویش شدن باز نکند و فرق نکند میان آن که طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو ضرورت فراغت و قوت عبادت را کند و اگر بخسبند برای آسایش نبود لیکن برای تجدید قوت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند ، برای سنت و تکثیر اُمت کند تا مصطفی صلی الله و سلم بایشان مباهات کند و همه احوال وی همچنین بود و اگر گوید و شنود و گیرد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد او را از دست شهوت بیرون نکرد لیکن از دست شهوتی که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد .

درجه ششم آنست که توحید وی را از دست وی بیرون کند بکلیت و از هر چه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بیرون کند همچنان که از دست دنیا و در پیش همت و نظر و ادراک وی نه نفس وی ماند و نه هر چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت ، جز حق تعالی نماند و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غائب شود و همه از وی غائب شود و نه وی ماند و نه عالم ، حق ماند و بس ، قَالَ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حَالِ وَی بُوَد ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ نَقْدِ وَقْتِ وَی شُوَد ، اهل بصیرت این حالت را اَلْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ خوانند که جز از حق از همه فانی بود و فنای وی نیز از فنا فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حق مشغول شود و هر کس که طاقت فهم و ادراک این معنی ندارد

پندارد که این طاماتی بی حاصل است و کمال توحید خود اینست و آنچه گفت لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ . پس صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود شنود و بخود بیند لیکن برای حق را نه برای خود را اما این مرد باخود نبود و بخود نبیند و نشنود و نگوید لیکن بدو گوید و از او شنود و او را بیند در هر چه بیند ، آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم می بیند و میگوید مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ این مرد خود جز خدای را نبیند و میگوید مَا أَرَى إِلَّا اللَّهَ وَ لَيْسَ فِی الْوُجُودِ غَيْرُ اللَّهِ ، آن مرد گوید معبود نیست جز خدا و این مرد گوید موجود نیست جز خدا پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی کرد جز وی است از توحید این مرد که موجودی جز وی نفی کرد ، و در نفی موجود نفی معبود بود و زیادت پس چنانکه همه درجات توحید در طی و ضمن توحید این مرد که معبودی جز وی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همه توحیدهای دیگر در طی توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب آن دیگر درجات عامی بودند در حق این مرد و کمال درجه توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حال شبیه سکری پیدا آید و در آن سکر از دو گونه غلط کنند یکی پندارند که اتصالی حاصل آمد و از آن بحلول عبارت کنند و دیگر پندارند که اتحادی حاصل آمد ، او خود گشت و هر دو یکی شدند و آن دیگر که داند که اتحاد مجال است پندارد که اتصال حاصل آمد پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید أَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِي وَ چون آن سکر بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را باشد بر جوهری یا جسمی در باطن جسمی محجوف و این هر دو بر حق تعالی مجال است و اتحاد دو چیز خود مجال بود اگر چه هر دو محدث باشند که چون متحد شوند از سه حال خالی نبود یا هر دو موجود باشند پس نه متحدند که هر دو هستند و یا هر دو معدوم باشند پس نیستند هر دو پس نه متحدند یا یکی موجود بود و یکی معدوم هم اتحاد نبود ، پس کمال

توحید این باشد که موجود نیست جز یکی. اگر چه آن نیز درست است که معدوم نیست جز یکی اما این بر آن مشتمل است و زیادت لیکن این محال و نامعقول است که آسمان و زمین و ملائکه و کواکب و شیاطین همه موجودند پس چه معنی دارد که موجود نیست جز خدای تعالی، جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود باغلامان خویش و همه را اسپ و تجمل بدهد همچنان که خود دارد پس اگر کسی این همه را ببیند و گوید ای همه در توانگری با هم برابرند یا همه توانگرند سخن وی راست بود و راست نماید در حق کسی که از سر کار خبر ندارد پس اگر کسی که از سر کار خبر دارد که این ملک و این نعمت عاریت بایشان داده است و چون نماز عید بکند باز خواهد ستدن پس گوید توانگر نیست الا ملک، راست بحقیقت این باشد که وی گفت چه اضافه عاریت بامستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از معیر منقطع نشود.

بدان که وجود همه چیزی را عاریت است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای دیگر آمده است بلکه هست بحقیقت وی است و دیگر همه چیزها هست نمای هست در حق کسی که نداند که عاریتی هست پس آن که حقیقت کارها بشناخت کُلُّ شَیْءٍ هَا لَکَ الْاِوْجِهَهُ وی را عیان گشت از لا و ابتدا نه آن که وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همه چیزها در همه وقتها از آنجا که ذات وی است معدوم است چه نیستی و هستی وی را از ذات خود نیست بلکه از ذات حق است پس این وجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی درست بود پس این که لا هو الا هو راست باشد که هو اشارت بموجودی بود که جز وی موجود نیست، هو جز در حق وی درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست، معنی لا هو الا هو این است، اگر کسی فهم این نکند معذور است که بر اندازه هرفهمی نیست.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که الله هو النور چیست و نور آن بود که وی را شعاعی روشنایی بود؟ بدان که معنی این در آن کتاب پیدا کرده است

چنانکه هر که تأمل کند در یابد و بروی ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودی که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن را و رسول را نور نگفتی و اَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا هیچ معنی نداشتی و نگفتی اللهُ نُورَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ، پس بدان که نور عبارت است از چیزی که ویرا ببینند و چیزهای دیگر نیز بوی ببینند و این اضافه با چشم ظاهر است که آن را بصر گویند و دل را چشمی است و آن چشم را نوری که باضافه بوی همچو نور مبصر است باضافه با چشم ظاهر، و از این سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند، و رسول را علیه الصلوة والسلام نور گویند چنانکه قوت بصر را نیز نور گویند و عقل را نیز بدان نور گویند که وی را بتوان دید بچشم دل و دیگر چیزها بوی بتوان دید و او خود نیز ببیند پس اسم نور بوی اولی تر از آنکه بنور چشم ظاهر که قوت ابصار را نور گویند که چیزها را خود ببیند باز آنکه وی خود را ببیند و عقل خود را ببیند و دیگر چیزها را ببیند پس شعاع و روشنائی چشم ظاهر دیگر است و روشنائی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول علیه الصلوة والسلام نور است باضافه با چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیدار از وی است و همه چشمهای باطن را ظاهر است و هر ظهور نور و دیدار که در عالم است از وی است این اسم بروی صادق تر. و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده است چه مانع باشد و شرح این خود در کتاب مشکوة تامتر از این گفته آمده است. اعتراض اگر بر لفظ است این لفظ در قرآن است که اللهُ نور السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ و در خبر است که رسول علیه الصلوة والسلام را پرسیدند از شب معراج که حق بدیدی گفت نوراً را آیته و اگر اعتراض بر معنی است خود شرح این گفته آمد و در آن هیچ شکی نیست اعتراض پس از این جهل باشد. دیگر پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی در این عالم غریب است و شوق وی بعالم علویست چیست که این سخن فلاسفه و نصاری است؟ بدان که لا اله الا الله عیسی روح الله هم سخن نصاری است ولیکن حق است و سخن حق بدان که مبطل گوید باطل نشود و این غایت جهل باشد که کسی پندارد که هر که باطلی بگفت هر چه

بگوید دیگر بار هم باطل بو. دپس اگر چنین باشد کفار و مبتدعان قادرند بر آنکه بهر چه حق است اعتراف آورند مگر بدان يك چیز که کافر و مبتدع بدانند و همه حَقُّها باطل شود ولیکن طریق عقلا آنست که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت: لَا تَعْرِفِ الْحَقَّ بِالرَّجَالِ اِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ اَهْلَهُ پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا واصل وی از بهشت است و کار وی مرافقت ملا اعلی است و قرار گاه و وطن وی آن عالم است که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همه قرآن و کتاب بر این دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بر آن اقرار دهند این باطل نشود و این از روی آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست که خاصیت وی معرفت حضرت آلهیت است و خدای وی آنست و هر چه خاصیت این عالم است از ذات وی غریب است و عارضی است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت حضرت ربوبیت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و منعم، و شرح تحقیق این در کتاب احیاء و کیمیا و جواهر القرآن و دیگر کتب گفته آمده است هر که خواهد که بداند در این کتب تأمل کند و هر که بچشم عناد و تعنت نگردد چون این کتابها ویرا شفا نهد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد او هرگز منقطع نشود، دل در آن بستن هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم ندارد بیاید آمدن و بر باید خواندن وَالْعِلْمُ مَا يُوْخَدُ مِنْ اَفْوَاهِ الرَّجَالِ، و من در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه بیرهان قاطعی اثبات توانم کرد باهر که فهم دارد و از بیماری عناد و حسد خالی باشد نه با کسی که در حق وی این آیت آمده است اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوْهُ وَفِيْ اٰذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهَدٰى فَلَنْ يَهْتَدُوْا ذَا اَبَدًا .

اما آنچه او در خواسته است که هر چه از این جنس سخن است از معانیهای مشکل شرح کند تا اشکال بر خیزد بدان که در هیچ کتاب سخنی نیست که نه شرح

آن با آن بهم است کسی را که فهم باشد، و هر که فهم نکند جز آنکه یابد و بیاموزد و مشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد که از آنجا جواب توان داد که اسباب جهل و بیماریهای دل مختلف است و در حصر نیاید، دل در آن نباید بستن که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی، چون اعتراض جهال از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی پذیرد در دیگر سخنها این طمع محال بود، شعر:

وَمَنْ يَكْ ذَاقِمِرٍ مِرٍ مَرٍ بِضٍ
تَجِدْمَرًا بِهِ الْمَاءِ الزَّلَالَا

وی طلب کردن مهمّ تراست هر که ظاهر و باطن وی بمعنی امیری آراسته است امیر است
 گرچه هیچکس وی را امیر نگوید و هر که از این معنی عاقل است امیر است اگر چه
 همه جهان وی را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر وی بر لشکر وی روان بود
 و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطن وی است و این جنود باطن
 اصناف بسیارند و مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوت
 که بقاذورات و مستقبحات گراید و یکی غضب است که قتل و ضرب و هجم فرماید و
 دیگر کربزی که بمکر و حیلت و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل
 و صورت کسوتی پوشیده بپوشد بسزا یکی خنزیری بودی و دیگر کلبی و دیگر شیطانی .
 و خلق دو گروه اند ، گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخّر کرده اند و فرمان
 برایشان روان کرده اند ، این قوم امیران و پادشاهانند و گروهی آنند که کمر خدمت
 ایشان بر بسته اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده اند ، این قوم اسیرانند
 و نایبانیان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گدا و مسکین و بیچاره گویند و اسیر
 فرو مانده را امیر و پادشاه خوانند و اهل بصیرت این همچنان شنوند که سیاهان را
 کفور نام نهند و پادیه مهلك را مفازه گویند و از این تعجب نکنند چون دانسته اند که
 این عالم عالم انکاس و انعکاس است و این عجب که در اصل آفرینش هر دو عالم که یکی
 عالم حقایق و معانی است و آن را عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت است و آن
 را عالم شهادت خوانند بنا بر التباس دارد. هر چه در عالم شهادت است نیست - هست
 نمای است و لاشیی در صورت شیئی و هر چه در عالم حقیقت است هست نیست نمای
 است و این باضافت باز این چشم بود که خلق دیدار آن را می دانند، بوقت مرگ چون
 این چشم فرا شود حقیقتی از غشاوه آن عالم بیرون آید ، قضیه قلب افتد ، هر چه
 را هست می پنداشت همه نیست نماید و هر چه را نیست می پنداشت خود همه هست آن
 بیند گوید بار خدایا این چه حالت است ، کارها معکوس گشت ، فَكشَفْنَا عَنْكَ
 غِطَاءَكَ فَبَصُرْتَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ، گوید آه ندانستم که چنین بود و گوید رَبَّنَا

باب دوم

در نامه های که بوزیران نوشته

و آن دوازده نامه است : پنج بصاحب شهید فخر الملك ۱ سقا الله غوادی المغرة و یکی جواب
 صدرالوزراء احمد بن نظام الملك ۲ تقدمه الله بقرانه و سه نامه بشهاب الاسلام ۳ پیش از وزارت و سه
 نامه بوزیر شهید مجیر الدین ۴ بر دالله مضجعه ، و هر نامه از این نامه ها گنجیست از کنجهای حکمت و
 صدقی مشحون با سرار شریعت .

نامه اول که بنظام الدین فخر الملك نوشته است

مشمتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

امیر و حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جمله رسم و
 تکلف است و اَنَا وَ اتَّقِيَاءُ اُمَّتِي بِرَآءٍ مِنَ التَّكْلِيفِ ، معنی امیر بدانستن و حقیقت

۱ - یعنی خواجه ابو الفتح مظفر پسر بزرگتر خواجه نظام الملك طوسی که ابتدا وزیر تنش بن
 الب ارسلان و چندی نیز وزیر بر کیارق بن ملک شاه بود تا آنکه در سال ۴۹۰ سنجر که در امارت خراسان
 سر میگرد بعد از عزل کیا ابو الفتح علی بن حسین اردستانی طغرانی ملقب بمجیر الملك و مجیر الدوله
 وزارت خود را در عهده او گذاشت و فخر الملك در این سمت باقی بود تا عاشورای سال ۵۰۰ که بضر
 کارد یکی از باطنیه بقتل رسید . نامه های غزالی خطاب ب فخر الملك هم در ایام ده سال وزارت او در
 دستگاه سنجر صادر شده .

۲ - صدرالوزراء احمد بن نظام الملك ملقب بقوام الدین و ضیاء الملك و نظام الملك ثانی پسر دیگر
 خواجه است که از شوال سال ۵۰۰ تا ۵۰۴ وزارت سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاه برادر
 سنجر را در عراق داشته و بعدها در ۵۱۶ بوزارت المسترشد خلیفه نیز رسیده است .

۳ - غرض از شهاب الاسلام خواجه شمس الدین ابو المحاسن عبدالرزاق بن عبدالله بن علی بن اسحاق
 ملقب بفقیه اجل برادرزاده خواجه نظام الملك است که از متفقدین و رؤسای دینی نیشابور بوده و بعد ها
 در سال ۵۱۱ یعنی شش سال بعد از فوت غزالی بوزارت سنجر رسیده . نامه های غزالی باو قبل از دوره
 وزارتش نوشته شده .

۴ - غرض همان کیا ابو الفتح علی بن حسین مجیر الدوله یا مجیر الملك سابق الذکر است که در سال
 ۴۹۰ با سنجر بخراسان آمد و او اول وزیر سنجر محسوب میشود اما وزارتش طولی نکشید و پس از چندی
 در همین سال ۴۹۰ فخر الملك مقام او را گرفت . از اینکه در اینجا او را وزیر شهید میخوانند معلوم میشود
 که وی قبل از فوت غزالی بقتل رسیده است اما بچه کیفیت معلوم نیست .

أَبْصُرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا لِنَعْمَلَ صَالِحًا جَوَابَ كَوَيْدِ أَوْلَمَ نَعْمَرُكُمْ مَا يَشَدُّكُمْ
 فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ گوید بارخدا یا
 با ما نگفته اند که نیست هست نمای چون باشد. گویند در قرآن قدیم نشنیدی که گفت
 كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ
 عِنْدَهُ فَوَفَّيْهِ حِسَابَهُ ، و همانا کسی گوید که هست نیست نمای و نیست هست نمای
 مفهوم نیست و در حقایق معانی آن بافهام ضعیف بمثالی توان رسید چون بادی که
 در هوای صافی از زمینی بر خیزد و بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد
 کسی درنگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و آن نه چنانست بلکه
 با هر ذره از خاک ذره از هواست که محرک وی است لیکن هوا نتوان دید و خاک بتوان
 دید پس خاک در محرک کی نیست هست نمای است و هوا هست نیست نمای است که خاک
 در حرکت جز مسخری و بیچاره نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت
 هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است روح و قالب تو است که روح هست
 نیست نمای است که کسی را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف بود و قالب اسیر
 و بیچاره وی است و هر چه بینند از قالب بینند و قالب از آن بیخبر بلکه عالم با قیوم
 عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمای است در حق اکثر خلق که هیچ
 ذره را از عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیوم وی است و قیوم هر چیز بضرورت
 باوی بهم باشد و حقیقت وجود وی را باشد و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 وَ هُوَ مَعَكُمْ أَلَيْسَ كُنْتُمْ مِنْ بَشَرٍ مِثْلِهِ وَ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اگر کسی معیت نداند الا معیت جسم با جسم
 یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم محال است این
 معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسمی رابع است بلکه معیت بحقیقت این است
 و این نیز نیست هست نمای است. کسانی که این معیت را نشناسند قیوم می جویند
 و باز نیابند چون ماهی که در دریا غرق شود و آب میجوید و باز نیابد و کسانی که
 این بشناختند خود را می جویند و باز نیابند بلکه خود همه حق را بینند و می گویند

لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا الْقِيُومُ وَ بسیار فرق بود میان کسی که خود را می جوید و
 باز می نیابد و میان آن که قیوم را می جوید و باز می نیابد و این سخن از اندازه مکاتب
 بیرون است لکن فرا سر قلم آمد نا ساخته و همانا که سبب آنست که شنیده ام که وی
 را کیاستی هست زیادت از آن که ابناء جنس او را باشد زینهار زینهار بخدای تعالی
 استعانت کن از قصور کیاست خویش که بیشتر خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص
 هلاک شدند وَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَهُ وَ أَهْلُ عَلِيمِن ذُو الْأَلْبَابِ .

و خلق سه گروه اند یکی عوام که بتقلید قناعت کرده اند و راه فرا تصرف کار
 خویش ندانند بلکه تو دیگری آموزند و این اگر چه بس رتبی نیست لیکن این
 قوم از اهل نجاتند ، و یکی ذوالالباب اند و ایشان از اهل علیین اند و در عمری از
 ایشان اگر یکی بود یا دو بسیار بود و سیم اهل تصرف اند بکیاست خویش و این قوم
 هلاک شد گانند ، طیب بکمال بشفا نزدیک است و مقلد وی چون تصرف در باقی
 کند اما نیم طیب در خون و جان بیماران بود و هر که او فرا تصرف آمده باشد
 بکیاست ناقص تصرف میکند نیم طیب است و سر چنین زیر کان ابلیس است که
 نوعی از تصرف وزیر کی بود که ویرا بر مخالفت داشت و بقیاس و برهان مشغول شد
 و گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . و حس بصری رضی الله
 عنه را پرسیدند که ابلیس فقیه وزیرک هست گفت بلی و اگر نبودی فقیهان وزیر کان
 را از راه نتوانستی برد .

و علامات اولوالباب آنست که شیطان را برایشان هیچ دستی نبود چنان که
 گفت إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ، و هر که وی را کسل یا شهوت بر آن
 دارد که خلاف فرمان حق کند وی شاگرد شیطانست و نائب وی فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا
 يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ . اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان
 حق تعالی پیش گیر ، مپرس و مپوش و مجوی و مخور و تصرف مکن الا بفرمان حق تعالی
 و اگر دلت قرار نمی گیرد و میخواهی تا شمه از حقیقت کارها بشناسی از کتاب کیمیا

سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بچسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.

نامه دیگر که بفخر الملک نوشته در معنی قضا و تحریر

بر قضا کسی را که شایستگی تفویض آن دارد

مجلس عالی بتوفیق ایزدی آراسته باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش فراموش نکند قال الله تعالی وَلَا تَنْسِ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ نَصِيبَ هَر كَسِي از دنیا آنست که زاد آخرت بر گیرد که خلق مسافرند بحضرت الهیت و دنیا منزلیست بسر بادیه این سفر نهاده، مثال غافلان از برگرفتن زاد آخرت مثل حاجیست که بیغداد رسد و بماشا مشغول گردد و چون هنگام رحیل آید پای در راه نهد بی زاد و راه و شتر پندارد که روی بکعبه دارد نداند که روی بهلاک خویشتن دارد، و زاد آخرت تقوی است و اساس تقوی دو چیز است التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ. و هر سلطان که ریاست و عمل و شجنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا بناشایسته دهد چه ریاست و عمل آن دنیاست اگر باهل دنیا دهند لایق باشد اما چهار بالش قضا مقام نبوتست و منصب مصطفی صلی الله علیه و سلم و لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، هر که مصطفی را صلی الله علیه و سلم در دل وی قدریست در منصب وی نشانند الا کسی را که در قیامت از وی خجل نباشد، چون این نگه ندارد التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ رفت که تعظیم وی در تعظیم منصب نبوتست و الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ رفت و املاک و دماء و فروع در خطر بنهاد، کسی که چنین کند چه پندارد که جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی از خطرهای کار قضا مال ایتماست چون صاحب تقوی نبود مال ایتم باقطاع بداده باشد و قال الله تعالی الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا، چون از این وعید باک ندارد از دیگر کارها هم باک ندارد و این وعید در قرآن

بدان کس مخصوص نیست که این میکنند بلکه دو شریک دارد یکی آن دستور مبارک که او را تمکین کند و دیگر آن مسلمان که تواند که این باز نماید و تقصیر کند و چون بکسی متدین تفویض کند دماء و فروع و املاک مسلمانان در حصنی حصین کرده باشد و امروز فلان کس در حسن سیرت و دیانت بی نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت پوشیده نیست که ناحیت جرجان امروز بدو زنده است و رأی عالی بدانچه بیند صائب تر و الْخَيْرَةُ فِيمَا يَصْنَعُ اللَّهُ تَعَالَى وَالسَّلَام.

نامه دیگر که بفخر الملک نوشته مشتمل بر زجر و رذع بلیغ از ارتکاب مَحْظُورَاتِ وَ حَتِّ و تحریر تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مؤن

از اهل طوس و حمل بر اقتدای پیدر خویش نظام الملک

و بر سر نامه نوشته بود که: شربتی تلخ با منفعت فرستاده آمد و بخلوتی خالی تأمل کند و بسمع دین شنود که شربت تلخ با منفعت از دست دوستان حقیقی رسد و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاهری و دشمنان حقیقی آید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إنا و أتقياء أمتي بُراء من التَّكَلُّفِ، خطاب و القاب بهم باز نهادن از راه تَكَلُّفِ عادتست و سخنی که از سر دیانتی رود باید که از عادت دور بود و در عادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهات رسد مشاطه بی کار شود و اگر کسی گوید که خواجه امام شافعی یا خواجه امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد و کاری بکمال را از جهت خویش پیوندی ساخته بود و الزيادة على الكمال نقصان، کار تو نیز در خواجگی دنیا بمحلی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و تو چنان بی خطاب هیچ نقصان نبود. آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر از این می باید و بهتر از این می باید.

بدان که روزگارت است و آخر زمان است و کارهای دنیا با آخر کشیده است
 اقْتَرَبَ رَبِّ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ و هر کس را در وقت فترت بحصنی
 حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و
 گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهی از دل درویشان
 و دعای مسلمانان ، ایزد سبحانه و تعالی از حال بزغش و برسق و ارغش و قشمش و
 غیرایشان برهان ساخت برخطای فریق اول تا بدانند که خیل و لشکر بالای آسمان را
 دفع نکند و از حال عمید طوس و غیر وی برهانی ساخت برخطای آن فریق دیگر
 تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد
 تا بدوق معنی این از آیتهای قرآن بدانند که گفت جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ
 أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ كَلَّا سَيُنبِذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ إِلَى آخِرِ السُّورَةِ وَمَا أَعْتَى عَنْهُ مَالِيهِ
 هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ الْآيَةُ وَمَا يَعْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى. و از حال عمید خراسان
 برهانی ساخت بر صواب فریق سیوم تا بدانند که کاسه غر مجین و قرصی جوین
 که بدرویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکند و کارد
 زده و جراحت کرده باطل کند تا خلائق را معلوم شود که لشکر از سهام
 اللیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزه صدق مصطفی صلی الله علیه
 و سلم بدانند که گفت الدُّعَاءُ يُرَدُّ الْبَلَاءُ وَ الْبَلَاءُ يَتَعَالَجَانُ .
 فرزند نجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خویش تسلیم نکند
 آن پدر پیر شهید تو قدس الله روحه و وَقَفَكَ الْاِقْتِدَاءُ بِه چون بشنیدی که صاحب
 کرمان خیرات میکند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی
 ولیکن گفتمی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بود که در خیرات بر من سبق گیرد
 وَ فِي ذَلِكَ فَلَيْتَنَا فِئْسَ الْاِمْتِنَانِ فِئْسُونَ . حسد اندر همه چیزی حرامست مگر در دین

که واجبست ، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لَا حَسَدَ إِلَّا فِي الْأَثْمِينَ رَجُلٌ
 آتَاهُ اللَّهُ مَالًا يُنْفِقُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَدْعُو
 الْخَلْقَ إِلَيْهِ .

بحقیقت بدان که این شهر از ظلم و قحط ویران گشت و تا خبر تو از اسفرا این
 و دامغان بود همه می ترسیدند و دهقانان از بیم غله می فروختند و ظالمان از مظلومان
 عذر میخواستند ، اکنون که اینجا رسیدی همه خوف و هراس برخاست و دهقانان و
 خبازان بند بزغله و دگین نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرا دزدی و مکابره
 کردند و شب قصد چند سر را ودگان کردند و تهمت کالای عمید عمده خویش ساختند
 و مردمان مصلح بی جرم را بتهمت دزدی گرفتند و دعاهای بد حاصل کردند و اگر
 کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است ، رعیت خویش
 را دریاب لابل کار خویش دریاب و برپیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع
 مگذار و از یارب درویشان که شب گویند بترس ، اگر این کارها بجهت تو باصلاح
 آید باصلاح آور و اگر باز نباید بدین مصیبت بنشین که خدای عزوجل میگوید که
 خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ لَهُ أَهْلًا فَطُوبَى لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلْخَيْرِ وَ بَسْرَتْ الْخَيْرِ
 عَلَيَّ يَدِيهِ وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ وَ خَلَقْتُ لَهُ أَهْلًا فَوَيْلٌ لِمَنْ خَلَقْتَهُ لِلشَّرِّ وَ بَسْرَتْ
 الشَّرِّ عَلَيَّ يَدِيهِ ، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور و همه دستداران
 بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند ، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش
 بیخبر بود و بنشاط مشغول . و بدان که دعای مردم طوس بنیکی و بدی مجربست و عمید
 را این نصیحت بسیار کردم و نپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت ، وَ مَا ظَالِمٌ إِلَّا وَ
 يُبَلَى بِظَالِمٍ ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُمَا جَمِيعًا .

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا این فرا پیش
 است قطعاً و یقیناً ، که هر که دل خویش را در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در

فراق آن بسوزد ولیکن این بر سه درجه بود یکی درجه سُعدا و این آن بود که مال و ولایت با اختیار خویش بیفکند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبت و تفرقه اگر چه با اختیار بود دل ویرا بسوزد ولیکن بسازد و مِنْهُمْ سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ این بود، و دَوْم درجه آن بود که کسی را بروی مسلط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت و مِنْهُمْ مَقْتَصِدُ این بود، و سِیم درجه اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه با اختیار و کار با ضربت ملك الموت افکند و العیاذ بالله و این از همه عظیم تر و لَعْدَابُ الْآخِرَةِ اَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، و مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ این بود. و مَنْ عَجَلَتْ عُقُوبَتُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ سَعِيدٌ، جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجه دیگر درجه شقاوتست و از این سه شربت چشیدن یکی ضرورتست، و قطعاً و یقیناً بشنو این سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اول طمع گاه خویش را بهمه سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی و بدان که هر که جز این می گوید با توطمع وی حجابست میان وی و میان کلمة الحق و بحق خدای عز و جل و بحق آن پدر شهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه در پوش و طهارتی کن طهارتی پاک و جانی خالی طلب کن و دو رکعت نماز بگذار و روی بر زمین نه پس از سلام بتضرع و زاری و گریستن از ایزد سبحانه و تعالی در خواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو يَا مَلِكًا لَا يَزُولُ مَلَكُهُ اِرْحَمْ مَلِكًا قَارِبَ زَوَالِ مَلِكِهِ وَ اَيُّقُظُهُ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ وَفَّقَهُ لِاصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ. . آنگاه پس از این دعا يك ساعت اندیشه در کار رعیت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد و صَلَّى اللهُ عَلَي نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

نامه دیگر که بضیاء الملك^۱ نوشته در حق امام سعید شهید ابراهیم سَبَّاک^۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الهی منور باد آن ضیائی و نوری که نمره انشراح صدر بود، ضیائی که حق تعالی گفت فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ، و جایی دیگر می فرماید که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ، و این نور وضیا چون پیدا شود تعلیقات آن بود که چون در دنیا نگاه کندهمه خلق از وی ظاهر آراسته بینند و وی باطن آلوده بیند و چون در عمر نگاه کند همه خلق از وی طراوت بدایت بینند و وی خطر و حسرت خاتمت بیند و يَعْلَمُ اَنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِیْبٌ وَاَنَّ الْمَوْتَ اَقْرَبُ اِلَيَّ كَلِّ اَحَدٍ مِّنْ شِرَاكٍ تَعْلَمُهُ و چون در امثال و اقران خود نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توسع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و همت وی انواع تحسّر و تفجع بود بوقت خاتمت و با خویشان می گوید اَفْرَأَيْتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِيْنَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوْا يُوعَدُوْنَ مَا اَغْنٰى عَنْهُمْ مَا كَانُوْا يُمْتَعُوْنَ، اگر صدر وزارت را این ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که از دل خود لوحی بسازد و عاقبت و خاتمت کار و زرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعه آن میکند نظام الملك، تاج الملك، فخر الملك، اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

۱ - در نسخه ها: بفخر الملك و این ظاهر غلط است چه از القاب نظامی و ضیائی و ذکری که در همین نامه از فخر الملك میکند واضح است که این نامه خطاب بضیاء الملك یعنی نظام الملك ثانی است.
 ۲ - غرض از این شخص ابوطاهر ابراهیم بن مطهر سَبَّاک جرجانی است که از مصاحبین غزالی بوده و با او در سفر عراق و حجاز و شام شرکت داشته سپس بوطن خود جرجان برگشته و بتدریس مشغول شده و در سال ۵۱۳ هجری قمری بمقتل رسیده است (طبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۲۰۰ که در آنجا بقلط نسبت این مرد سَبَّاک بجای رسیده بجای سَبَّاک).

مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النَّهْيِ، أَلَمْ نَهْلِكِ
 الْأُولِينَ، ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ، كَذَلِكَ تَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ. قال النبي صلى الله
 عليه وسلم أَيُّهَا النَّاسُ كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيمَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَيَّ
 غَيْرِنَا وَجَدَّ وَكَأَنَّ الَّذِي نُسَمِّعُ مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا أَقْبَلُ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ
 آجِدَانَهُمْ وَنَأْكُلُ تَرَاتُومَهُمْ كَأَنَّمَا نُخْلِدُونَ بَعْدَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَأِعْظَمَةٌ وَأَمَّا كُلُّ جَائِحَةٍ
 هر یکی از وزرا از خاتمت کار دیگران غافل بودند، همه عظمت ولایت و کار وی دیدند
 و این مقدار ندانستند که ضعیف کاری بود که بکاری تباہ شود، مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا
 مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْمَكْجُوبِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا. ایزد سبحانه و تعالی صدر
 رزارت را بضیاء این نور آراسته دارد تا از کارها سر و حقیقت بیند نه ظاهر و صورت،
 و مبدأ و منبع این نور دو خصلت است عدل و عدالت، عدالت آن بود که در بندگی
 خدای تعالی چنان بود که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی، و عدل آن
 بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیت باشد و دیگری صاحب ولایت پسندد که
 با وی آن کند. این دو کلمه را قبله خویش سازد و در معامله که پیش آید با خالق و
 خلق باز این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل را که مخدوم و بست بدین دو کلمه مختصر
 دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی و ضرورت ولایتها از آن نظر میمون پوشیده
 دارند که در قیامت بدین مدهانت مأخوذ باشد، و هر چند راه انقباض در مخالفت و
 مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر ضرورت این حرفها نوشته ام بر سبیل تهنیت وزارت
 و انهاء آسایش دلهای اهل دین بدین نعمت، و بر چیز دیگری نیز تشبیه کرده می آید
 تا تهنیت از تحفه خالی نبود. إِنَّمَا تُحْفَةُ الْعُلَمَاءِ بَعْدَ وَظِيْفَةِ الدُّعَاءِ الْإِرْشَادِ إِلَى
 مَصَالِحِ الْعِبَادِ. شهر گران مدتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که اقتدا را شاید
 تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم سبک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیت

بعلم و ورع وی زنده شد و فواید وی در تدریس و تذکیر منتشر گشت و اهل سنت را
 بتازگی حیاتی و اتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال در صحبت من
 بوده است بطوس و نيسابور و بغداد و در سفر شام و حجاز زیاده از هزار کس از طلبه علم
 بر من گذر کرده اند و نظیر وی در جمع میان و فور علم و صدق و ورع و تقوی کمتر
 دیده ام و در شهری که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود، و ویرا از اعداء دین و
 سنت متمعتان پیدا آمده اند و ممکن باشد که بنوعی از حیلت و تلبیس تو سلی سازند
 و التماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد، فرض دین صدر وزارت آنست که ویرا در
 کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعاء وی ذخیره قیامت سازد و هر چه بتمشیت کار
 وی باز گردد مبذول دارد. ایزد تعالی بدایت و نهایت کار وی بر سعادت دینی و دنیاوی
 آراسته گرداناد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف باد، بمحمد
 و آله اجمعین.

نامه دیگر که بفخر الملک نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا اخْتَصَّهُمْ بِالذِّمِّ لِمَنَافِعِ
 الْعِبَادِ مَا بَدَلُوها فُهُمْ وَكَلَاءُ الرَّحْمَنِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا آتَى، مطلوب ایزد تعالی
 از افاضت رحمت بر اشقیاء مکر و استدر اجست چنانکه گفت سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ
 حَيْثُ لَا يَلْمُؤُونَ وَ أَمَلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ، هیچکس کایناً من کان از اهل نعمت
 از این دو حال بیرون نه اند اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَ اِمَّا كَفُورًا، اِمَّا
 شکر نعمت ولایت و تأیید و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدلست و اقامت بر حق و
 امامت ظلم و اظهار عطیت و رحمت و شفقت بر رعیت و بدین فرمودند انبیاء را علیهم
 السَّلام يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ الْاَيَّه، و علامت کسی که مقصود از

نعمت دنیا در حق او شقاوتست آنست که هر چند رفعت وانصرت ودولت ونعمت بیشتر بیند تمادی وی بر بی شفقتی و بی رحمتی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید باو میگوید
 أَلَمْ نُهَكِّكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُنَبِّئُهُمُ الْآخِرِينَ كَذَلِكَ نَقُولُ بِالْمُجْرِمِينَ چندان غفلت
 و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشان همی گوید وَمَا أَظُنُّ أَنْ
 تَمِيدَ هَذِهِ أَبَدًا و نشان کسی که مقصود از نعمت در حق او سعادت بود آنست که او را
 توفیق دهد در احسان با خلق خدای عز و جل و چندانی کمال عقل و رزانت دین و
 دیانت دهد ویرا که هر کجا ادعیه فاسده و اطماع کاذبه بود و مادت ظلم و غبار حوادث
 همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوائب بدعت از اکناف دین رفع
 کند و هر چند درجه او مترقی تر میشود او بر خلق خدای تعالی رحیمتر و شفیقتر
 میگردد تا آنجا رسد که عزت این سرای و سعادت آن سرای ویرا بهم بیوندد و این
 خلعت بیابد که عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ و این ثنوب و عطیت مدخر است مجلس سامی را
 لِأَزَالِ سَامِيًا .

دیگر نامه در جواب صدر الوزراء احمد بن نظام الملك

وزیر عراق سقاها الله صوب المظفرة والرضوان نوشته

وی با آخر عهد حجّه الاسلام اگر مه الله برضوانه مثال فرستاده بود مشتمل بر انواع تبجیل و
 اکرام و اعزاز و مبالغتهای بلیغ کرده ، چنان که نوشته آید ان شاء الله تعالی ، بوزیر خراسان صدر الدین
 محمد بن فخر الملك و ویرا فرمود تا وی نیز مثالی دیگر بآن ضم کند و نزدیک حجّه الاسلام فرستد در معنی
 تدریس بغداد تا وی بزودی این مهم دینی را منتهض شود و هیچ عندر نیارد و از موافق مقنن مستظهري
 انار الله برانها صدر الوزراء را بدین محل بزرگ که خلافت صاحب شرعت تخصیص و تعیین کرده است
 و تأخیر و توقف را بروی محظور و محرم گردانیده و چون مثالیها بحجّه الاسلام رسید مزین بانواع تبجیل
 و اکرام و نشر مناقب وی و موشح بتوقیعات وزرا و سلاطین مکرم بذکر انتظار و نهادن چشم ائمه عراق
 و بغداد و امام مقنن نبوی مستظهري قنوم ویرا هر ساعت . چون مثالیها را مطالعه کرد فرمود که وقت
 سفر فراقست نه زمان سفر عراق و جواب نامه بازنوشت و عندر امتناع از قبول بگفت ، نامه غریب بدیع
 مشتمل بر انواع طرف و تحف و وعظ و تندکیر و اندرز و تحذیر کأَنَّهُ دُرٌّ يَتِيمٌ إِذَا الْغَاظِرُ بِمِثْلِهِ عَقِيمٌ .

نسخه کتاب وصل من العراق الي الشيخ الامام حجة الاسلام

محمد بن محمد بن محمد الغزالي قدس الله روحه^۱

خواجه و امام اجل زين الدين حجة الاسلام فريد الزمان اطال الله بقاءه و ادام
 تأييده و حسن تسديده بدانند که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عز ذکره و ادای شکر
 آن بر همه بندگان واجب است و استمداد فیض شکر آن جز بشکر نتوان کرد
 چنانکه باری عز وجل در تنزیل خود یاد کرده است که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
 الْآيَةَ ، و چون از نعمتهائی که حق تعالی بندگان خویش را دهد و موهبتیهائی که
 ارزانی دارد هیچ چیز شرفتر و بزرگوارتر از علم نیست و عظیم تر از آن نه چنانکه
 ایزد عز شأنه میفرماید يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
 كَثِيرًا آن کس را که بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدرایت علم آراسته گشته
 فریضه تر است شکر گزاردن و شکر آن نیست مگر افادت مستعدان و افاضت علم بر
 مسلمانان و ایزد تعالی حجّه الاسلام را ادام الله ایامه از این نعمت بهره وافر تر داده است
 و بمزید این فضل موسوم گردانیده است و او را در علم که بزرگترین منقبتهاست بدرجه
 رسانیده که قدوة جهان و یگانه عصر شده است و همچنانکه در این منزلت عظیم المثل
 و منقطع النظیر است بروی متعین است اوقات خویش مقصور گردانیدن بر تزکیه آن
 و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد مقتبسان نیست و هر چند ایام وی بیوسته بدین
 خیر آراسته بوده است و هر کجا او باشد مسلمانان از فوائد برکات انفاص او خالی
 نمانند اما معلوم است که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و مأوای او بزرگترین
 و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد تا مقصد جمله متعلمان روی زمین گردد و در
 واسطه بلاد مسلمانان قرار گیرد چه نیکوترین جواهر را جایگاه وسط قلاده باشد

۱ - صورت این نامه در نسخه ایاصوفیه نیست . و در نسخه دیگر عنوان این نامه چنین است ، نسخه
 الكتاب الّدی کتبه نظام الدین احمد بن الصّاحب الشّهد نظام الملك حسن بن علی بن اسحق الی الامام
 حجة الاسلام محمد الغزالي فدعاه الی تدریس النظامیه ببغداد و ذلک بعد وفاة الامام کبیر الهی رحمة الله .

امامت مقدّس چنان جایی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوای ائمه و علما و مقصد مستفیدان و طلبه علم است و اگر چه آثار خداوند شهید بر د الله مضجع در همه جهان منتشر است هیچ مائری بموضع تر از آن نیست بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ضاعف الله جلاله، و تا جهان باشد این خیر مخلّد خواهد بود و این منقبت مؤبّد، پس بر ما و جمله اهل البیت فریضه است در تأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمودن و در نظم این کار و حفظ نظام آن بهر غایتی رسیدن و بر صدر الدین آیدنا الله الامتاع ببقائه متقیّن تر است در مدد دادن و بهره بر رونق این بقعه مقدّسه پیوندد اهتزاز صادق نمودن، از آنچه او ما را و خاندان ما را قرّة العین است و از دوحه فرخنده شاخی قویست و در بخت خیرات و نیل مکرمات بسلف صالح مقتدی، و معلومست که مقدّم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجتست مدرّس با علم و فضل و استعداد آلات افادت و افاضت علمست و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرّس اصل، و طراوت علم و تیزی باز از درس باوست، و چون مدرسه خالی ماند از مدرّس در فواید بسته شود و هر عدّتی و آلتی که مدرسه را بود و اگر چه بسیار بود عاطل باشد و تا این غایت از بودن کیا امام هراسی طبری رحمه الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر می رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجه افادت رسیده اند و فقهاء مناظر فرا خاسته اند و علم را بازاری روان و رونقی وافر پدید آمد، و در میان چشم زدگی افتاد و چنان شخصی ناگاه ربوده شد و بر حمت ایزدی عزّ ذکره رسید و آن قاعده واهی گشت و بازار افاده و استفاده بشکست و در عراق کسی نمانده است که بجای آن شهید سعید رحمه الله تواند نشست و بر آن منوال درس گفتن و افاضت علم کردن، و بحکم آنکه ما را در خاطر هیچ مهمّی نبود برابر آنکه تدارک این خلل کرده شود و نیز از سرای عزیز مقدّس نبوی زادالله انواره در بعث نمودن مرتدبیر آنرا مبالغتها فرمودند این خطاب صادر شد تا صدر الدین ابقاه الله بحفظ نظام این خیر اهتمامی صادق فرماید و حقیقت دانسته آید که نظام این جز بخواجه امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ادام الله تأییده تمام نگردد از آنچه او یگانه جهان و قدوة عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمره ائمه دین کثر هم الله

تقدّم وزعامت او را مسلم شده است و همه زبانه بدین اوصاف که از وی نشرافتاد متفق است و از مواقف مقدّس نبوی امامی ظاهر الله جلالها این منصب بدو مفوض کرده شد و بروی تخصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صورت و تصدّی این شغل و اعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یا عذری پیش آرد و توقع چنانست که از جانب کریم صدری ادام الله علوه هیچ مهمّ را بر این معنی تقدیم ندارند و در زمان حجة الاسلام را ادام الله تأییده حاضر آرد و این شرح حال معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقّفی چه این بقعه مبارک معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدرک فواید او اند، و فقها و اصحاب مدرسه و فقههم الله جز متابعت او را تن در نمی دهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض واجب و حتم لازمست با استدعای او متواتر شده است و فسحت توانی نمی دهد، اگر چنانچه حجة الاسلام ادام الله تأییده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان هم داستان نشود و او را تکلیف کند و علالت او را ازاحت فرماید از خویش و از وجهی که در نامه مؤید الدین معین الملک ادام الله اقباله تعیین افتاده است، اسباب آمدن او را راست کنند و هر چند زودتر او را گسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار او را ساعه فساعة شمرده می آید تا این بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد و بمکان حجة الاسلام ادام الله تأییده آن رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ سعیمی و هزّتی که نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در بسط خیر برابر ترتیب این کار بر این جملت که یاد کرده آمد نشناسند و بزودی از کنه کار و حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد، و رأی الشیخ الاجل السید صدر الدین نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمهیده فی تحقیق هذه الجملة و بمثلها امضی ان شاء الله تعالی.

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسه بغداد و رنجی که خداوند قدّس الله روحه در آن برده است پوشیده نباشد و دل عزیز او رحمة الله علیه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی امامی است و تا این غایت رونقی داشت بمکان

متوفی نورالله ضریحه و اکنون خلل راه یافته است بفقده وی و بر ما جمله متیقن است این اندیشه داشتن و مسجدی را که خداوند شهید انارالله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ائمه عراق و فقها چشم نهاده اند و طمع میدانند که حجة الاسلام حرکت کند و این مدرسه را بمکان خویش بیاورد. می باید که از جهت صدرالدین اهتزازی باشد و مبالغه رود و آن بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضادادن که تقصیر نکنند و از جمله مهمات باید دانستن والسلام.

نسخه که خواجة امام اجل حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی

برداشته مضمعه باجل نظام الدین احمد بن قوام الدین الحسن بن علی بن

اسحاق نوشته چون او را بتدریس مدرسه نظامیه بنداد خواند

بعد از وفات شمس الاسلام کیا هر اسی طبری رحمة الله

علیهم در تاریخ سنه اربع و خمسمائه

بسم الله الرحمن الرحيم

رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین ، قال الله سبحانه و تعالی و لِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مَوْلِدُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ شَمَا رُوی بدان آورید که بهتراست و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید پس خلق در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواص که اهل کیاست بودند و سیم خاص الخاص که اهل بصیرت بودند ، اما اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعیم نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع جاه و مال بود ، روی بدان آوردند و هر دو را قره العین پنداشتند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مَا دِيَّانٍ ضَارِيَانِ اُرْسِلَا فِي زُرِّيَّةٍ غَنِيمٍ اَكْثَرُ فِسَادًا فِيهَا مِنْ حُسْبِ الشَّرْفِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْعَسَلِيمِ ، پس این غافلان گرگ از صید باز ندانستند و قره العین را از سُخْتة العین باز نشناختند

وراه نگو نساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگو نساری ایشان رسول صلی الله علیه و سلم گفت اَعَسَ عَبْدُ الدِّينَارِ تَعَسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس خواص بحکم کیاست دنیا را با آخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متیقن شدند و این آیه ایشانرا مکشوف شد و الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَاَبْقَى پس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود ، پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز هم مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند اما خاص الخاص که اهل بصیرتند بشناختند که هر چه ورای این چیز است آن از جمله آفلیت است و الْعَاقِلُ لَا يُحِبُّ الْآفِلِينَ ، پس دیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد ، حق عز و علا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرت است و از هر دو بهتراست و برتر و این آیه ایشانرا مکشوف شد و الله خَيْرٌ وَاَبْقَى و این مقام که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند بدین مقام که اِنَّ اصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكْبَهُونَ ، بل که این قوم را حقیقت لا اله الا الله مکشوف شد و بدانستند که هر چه آدمی در بند آنست بنده آنست و آن چیز اله و معبود اوست اَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الْاِهَةَ هَوَاهُ ، مقصود هر کس معبود اوست و از این گفت رسول علیه الصلوة و السلام تَعَسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس هر کرا جز حق سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست پس این قوم هر چه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند الله و لَا سِوَاهُ و از این دو کفه متعادل ساختند که گفتی المیزان و از دل خود لسان المیزان ساختند ، چون دل خود را بطبع و طوع بکفه بهتری مایل دیدند حکم کردند که فَاذْ تَقْلَمْتُ كِفَّةَ الْحَسَنَاتِ و دانستند که هر چه بدین دو ترازو بر نیاید بترازوی قیامت بر نیاید و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم

عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سیم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جمله مَنْ نَظَرَ إِلَيَّ وَجِهَ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ حَسَنَ وَجْهَهُ باشند اگر چه بزبان میگفتند. چون صدر وزارت بلغه الله اعلى المقامات مرا از جایی نازلتر بجائی رفیعتر می خواند من نیز ویرا از اسفل السافلین که مقام گروه اولست باعلی علیین که مقام گروه سیمست می خوانم و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْكُمْ فَكَأْتُوهُ، و چون از اجابت عاجز بودم از این مکافات چاره نیافتم. بسیج آن کند که بزودی از حضيض درجه عوام بیقاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکیست، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست، اما راه از این سه مقام بحق تعالی برابر نیست و بحقیقت شناسد که اگر يك فرض از فریض خدای تعالی فرو میگذارد یا بکبیره از محظورات شرع ارتکاب میکند و یا يك شب آسوده تر می خسبد و در همه ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد درجه وی جز حضيض مقام اول نیست و از جمله اهل غفلت است اَوْ لَيْتَكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ، أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُوقِظَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَ فِي يَوْمِهِ لِعَدِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ الْأَمْرُ مِنْ يَدِهِ.

آمدیم بحديث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امثال اشارت صدر وزارت، عذر آنست که از عاج از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما از زیادت اقبال دنیا و طلب آن بحمد الله تعالی که از پیش دل برخاسته است، اگر بغداد را بطوس آورند بی حرکتی و ملک و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند و دل بدان التفات کند مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجه آن باشد و وقت را منقص کند و پروای همه کارها ببرد. اما زیادت دین لعمری استحقاق حرکت و طلب دارد و شك نیست که افاضت علم آنجا میسر تر است و اسباب ساخته تر و طلبه علم آنجا بیشترند لیکن در مقابله آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخلل میشود که این زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصل متورع حاضرند و

باستفادت مشغول و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذراست و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست، مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهد کند و مرگ و آفت در قفا. عذر دوم آنست که آن وقت که صدر شهید نظام الملك قدس الله روحه مرا بیغداد خواند تنها بودم بی علائق و بی اهل و فرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده اند. در فرو گذاشتن ایشان و دلهای جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست. عذر سیم آنکه چون بر سر تربت خلیل علیه السلام رسیدم در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه و امروز قریب پانزده سالست سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سوم آنکه مناظره نکنم، اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد و هیچ کار دنیا میسر نگردد و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از اسلام دار الخلافه امتناع نتوان کرد و در آن مدت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرف نشدم، باختیار خود منزوی بودم، چون در میان کاری باشم البته مسلم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوا خالی نبود و آن باطن را نتایج بود و معظم ترین عذر معین و معتبر اینست که چون از مال سلطان نستانم و بیغداد ملکی ندارم راه تعیش بسته بود و این مقدار ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف و اذغال وفا میکند بعد المبالغة فی الاقتصاد و القناعة، و در غیبت از این قاصر شود، و این همه اعذار دینی است و نزدیک من بزرگست و اگر چه بیشتر خلق این کارها آسان دانند. در جمله چون عمر دیر در کشید وقت وداع فراقست نه وقت سفر عراق و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون غزالی بیغداد رسید فرمان حق تعالی در مرگ او را دریافت نه تدبیر مدرسه باید کرد؛ امروز همان تقدیر کند و السلام. ایزد تعالی صدر جهان را بحقیقت ایمان که و رای صورت ایمان است آراسته دارد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حق حمده و صلواته علی نبی محمد و آله الطاهرین اجمعین.

نامه هائی که بشهاب الاسلام نوشته

نامه‌ای که نوشته ارشاد کرده است ویرا بمعالجت دل واحتراز از مرض آن
وسعی کردن در طلب شفاء دل از اطبای الهی و ارباب قلوب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوائب حدثان و دواعی
خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف باد قال النبی
صلی الله علیه وسلم داؤ و امرضاکم بالأصدقة و سابق بافهام عوام از این مداوات قالب
است و بافهام خواص مداوات قلوب و این مرض القلوب من مرض القلوب ،
قال الله تعالی فی قلوبهم مرض ، و مرض قلوب با آنکه مخطر تراست غالبتر است که
مریض در میان قوالب از هزار یکیست و لا ینجو الا بقلب سلیم و چنانکه
علامت مرض قالب سقوط شهوت غذاست من المشروب و الماطوم علامت مرض قلب
سقوط شهوت غذای و است و هو ذکر الحی القیوم ، و چنان که قالب را ثبات و حیات
نیست الا بقوت و غذای وی قلب را حیات نیست الا بمحبت حق تعالی الا بذكر الله
تطمئن القلوب و هر که جز بذكر حق تعالی زنده است دل وی مرده است ان فی
ذالک لذكری لمن کان له قلب و نه هر کسی از دل خبر دارد یا غذا و سم وی بشناسد
و ان الله یحول بدن المرء و قلبه ، قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تجالسوا الموتی
وقیل من هم یا رسول الله قال الاغنیاء ، و غنی عبارت از کسیست که مال خود را از مداوات
مرض قلب خود دریغ دارد و مقصود از مداوات بصرف مال نعمین مالست بلکه اوبدان
وسیلت در حمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب در چنین
عصر عزیز شده است و فلان کس از جمله اطباء دلست و از جمله ارباب القلوبست ، و اعلی مقامات
دل درجه توحید است نه بزبان لیکن بمعرفت و حالت و وی اندر این معنی صاحب معرفتست
و صاحب حالتست و الکامل الذی لا یظنی نور معرفته نور ورعه و وی بدین

صفتست و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حر کتی کرده است و ویرا بدان مجلس
بزرگ دلالت کرده ام و یکی از اسرار حق در تسلیط حاجت و فقر بر اولیای خویش
آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیاء کشد و اغنیاء را بپیرکات مشاهده وسیعی در
فراغ ایشان بدرجه سعادت رساند و الله لطیف بعباده ، از عین فقر بوته سازد تا اولیاء
خویش را با آتش مذلت بسوزد و از همه آرایشها پاک کند و از سؤال ایشان لطیفه سازد
و اغنیاء را بدان لطیفه بحمایت ایشان کشد و در کف شفاعت ایشان بسعادت رساند
لایق اقبال مجلس سامی آنست که بفرایغ دل وی قیام آید و در خلوت سخن وی بشنود
که نفع آن بزرگ بود و برکات آن وافر .

نامه دیگر که بشهاب الاسلام نوشته در حق کسی بحکم عنایت مشتمل

بر معانی دقیق و لباب اسرار شریعت

أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَخُصَّ الْمَجْلِسَ السَّامِيَ بِتَمَامِ النِّعْمَةِ وَالشُّكْرِ عَلَى
النِّعْمَةِ وَمَعْرِفَةِ حَقِيقَةِ النِّعْمَةِ أَنْ يَكُونَ وَهُوَ بَعْدُ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ فَإِنْ اسْتَمَرَّتْ هَذِهِ الْحَالَةُ فَهُوَ دَوَامُ النِّعْمَةِ وَإِنْ لَمْ يَلْتَفِتْ قَلْبُهُ بَعْدَ
ذَلِكَ إِلَيَّ غَيْرِ اللَّهِ فَهُوَ الشُّكْرُ عَلَى النِّعْمَةِ فَإِنْ لَمْ يَرِ ذَلِكَ الْإِمْنِ اللَّهُ بَلْ لَا يَرِي
إِلَّا اللَّهَ فَهُوَ مَعْرِفَةُ حَقِيقَةِ النِّعْمَةِ ، وَالتَّمَاعِدُ قِسْمَانِ مَقْعَدِ صِدْقٍ وَمَقْعَدِ زُورٍ فَمَنْ
قَصَرَ لِحَاطَةِ عَلِيِّ الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ فَهُوَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ وَمَنْ أَقَامَ مَعَ مَا سِوَى اللَّهِ فَهُوَ
فِي مَقْعَدِ زُورٍ . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي ، وَقَوْلُهُ عَزَّ وَعَلَى مَنْ يَعِشْ
عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ، وَفِي حَقِّ جِلْسَاءِ اللَّهِ قِيلَ وَإِذَا
رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا وَفِي حَقِّ الْمَغْتَرِبِينَ بَغِيرَهُ قِيلَ كَسْرَابٍ بِقَيْمَةٍ يَحْسِبُهُ
الظَّمَانُ مَاءً ، الْآيَةُ . وَلَا يَلِيْقُ بَعْدَ الْهَمَّةِ اسْتِبْدَالُ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ ،
قَالَ الشَّاعِرُ :

وَلَمْ أَرِ مِنْ عِيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَيَّ التَّمَامِ

وعن عمر بن العزیز انه كان يشتري له الثوب قبل الخلافة بالف دينار فيقول ما احسنه لولا خشونة فيه وكان يشتري له الثوب بعد الخلافة بخمسة دینار فيقول ما احسنه لولا ان فيه فقيل له في ذلك فقال ان لي نفساً تواقفة ذواقفة ما ذاقت شيئاً الا تاقّت الي ما فوقها حتى ذاقّت الخلافة وهي اجل مراتبها فتاقت الي ما عند الله تعالى. وقد اذاق الله سبحانه وتعالى المجلس السامى اعلى المناصب فى الدنيا و حان له ان يتوق الى ما فوقها مغتنماً حسماً قبل خمس كما ورد به الخبر ولاغرو من فضل الله تعالى ان يجمع له بين نعيم الدنيا و نعيم الآخرة انه جواد كريم .

سبب انقباض از نوشتن الا بقدر التماس مستحقى ايشار تخفيف است و ملتئم اين نوشته اين شيخست كه پيرى عزيزاست و عمرى دراز يافته و در آخر عمر احوال او مختل شده و عجز و ضعف در يافته و از كسب بازمانده مگر شيخ ابوبكر بن عبدالله كه از جمله اوتاد الارض است و همگنانرا با اتباع اشارت وى تبرگست ارشاد كرده است كه از اين مجلس بزرگ استمداد كند و از من نيز درخواست كه در حق اين پير تعريفى كنم ، تيمّن باشارت وى و تقرب را بدان مجلس بزرگ در تنبيه بدین مكرمت و قربت اين ابرام داده شد ، **أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُصَغِّرَ فِي عَيْنِهِ الدُّنْيَا وَأَنْ يُفْتَحَ لَهَا أَبْوَابَ مَلَكُوتِ السَّمَاءِ لِيَرَى الْأَرْضَ وَ مَا عَلَيْهَا مَدْرَةً بِالْإِضَافَةِ إِلَيْهَا وَيَرَى كُلَّ وَايَةٍ عَلَى ظَهْرِهَا عِبْرَةً تَدُورُ حَوْلَيْهَا وَالسَّلَامُ .**

نامه ديگر كه بشهاب الاسلام نوشته در معني تهنيت وى در آن وقت كه او را از قلعه ترمذ باز فرستادند و از حبس خلاص يافت و تنبيه كرده ويرا بر شناختن قدر آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قدوم عزيز و ركاب رفيع امامى اجل شهاب الاسلام بيمين و نصرت و اقبال و دولت و توفيق اكباب بر اخلاص در عبادت بكنه همت مقرون باد و آفات روزگار و مكاييد بدسگال از آن ساحت بزرگوار منصرف باد و بيرون آمدن از كدورت زمان و

باز رسيدن با ميان اتباع و اقارب مبارك باد و آنچه رفت از حوادث وقت آخر آفات باد و انجلاء از ظلمات بزيادت و دوام پيوسته باد ، و ثوقى تمامست دلها را بدان كه آن همتهائى عزيزان دين كه ويرا مدد كرد تا بدان خطر گاه نگاه داشت و اكنون در كنف حفظ و كلات حق تعالى با قرار گاه عز رسانيد كه در مستقبل نيز مدد كند تا بمنصبى رسد كه دست نوائب روزگار بر قدآن منصب نرسد و آن نيست الا آنكه بكليت از مراسم دنيا اعراض كند و شغش همه عبادت بود و حرفت نشر علم و اتكال باطن همه بر فضل خداى تعالى ، **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ الْآيَهُ** ، چه نتيجه اعتماد بر حمايت خالق ظاهر شد **مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا لِيَمِينٍ دُونَ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بِمِثْلًا** ، اگر اين حالت در اخلاص و اقبال بر حق تعالى پديد آيد در حمايت لاله الا الله افتاد و خلاق مقهور شدند و اگر اعتماد بر حمايت عمرو و زيد باشد بنائى بود كه بر موج دريا كرده باشد چه انقلاب و تغيير جبلت دل آدمى است خصوصاً در اين روزگار كه آن مقدار ثباتى كه دل صدور را معتاد بود اكنون ين برخاسته است . ايزد تعالى آن محتشم بزرگ را بخلق و حمايت خالق باز مگذاراد و منصبى دهد كه اقبال و اعراض خالق در آن حقير و مختصر شود و الله ولى الاجابه بمنّه و فضله وسعة جوده .

نامه هائى كه بمجرب الدين نوشته

در معني تهنيت بوزارت و حث بر تخفيف مؤنت و زيادتى نظر در حق

رعيّت و تنبيه بر شناختن قدر اين نعمت مشتمل بر انواع

تخدير و موعظت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الله سبحانه وتعالى ، **وَأَبْتَعْ فِيمَا آتَيْكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَسْ فِيمَا آتَيْكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسَنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ** ، متعين است بر راي مجبرى در معني اين سه كلمه الهى تأمل كردن كه هر

یکی بحرست و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز بصیرت دین در این بخار غواصی متعدّد است و هر که را همت بعاجلت دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همت وی است از سر این کلمه محروم است که گفت وابتغ فيما آتیک الله الدار الآخرة ودر حق وی گفت من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم أعما لهم فیها وهم فیها لا یبغسون أولئک الدین لیس لهم فی الآخرة الا النار، الآیه. وهر که بکنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغولست از سر این کلمه محجوبست که گفت ولا تنس نصیبک من الدنیا که در شرح نصیب مصطفی صلی الله علیه و سلم چنین گفته است که لیس لک من مالک الا ما اکتلت فانیت اولدست فابلیت او تصدقت فامضیت، و هر که را چیزی جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است از این آیت محروم است که گفت و احسن کما احسن الله الیک و مصطفی صلی الله علیه و سلم شرح احسان چنین کرد لما قال له جبرئیل علیه السلام ما الاحسان قال ان تعبد الله کأنک تراه. و هر که ایزد سبحانه این نعم بر وی افاضت کرد که بر آن شخص کریم کرده است شکر نعمت گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود که درجات نعمت بشناسد و هر نعمتی که ورای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت نکند و تشوق همت وی بدرجه اقصای نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وی در زیادت بود تا کار در ترقی بود و آن حقیقت شکر بود که از هر چه از راه ادراک زیادت است نه شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لئن شکرتم لآزیدنکم و چنین شکر بحقیقت عمر بن عبدالعزیز کرد رضی الله عنه کان یشتری الثوب قبل الخلاقه بالف و یقول ما احسنه لولا الخشوة فیهِ و یشتری بعد خلافته الثوب بخمسه درهم و یقول ما

أحسنه لولا لئن فیهِ فقیل له فی ذلك فقال ان لی نفسا تواقه ذواقه ما ذاقته شیئا الا تاقته الی ما فوقها حتی ذاقته الخلاقه وهی أعلى المراتب فی الدنیا فتاقت الی ما عند الله و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و شکر نعمت دنیا نگزارد بحقیقت الا کسی که دنیا را بشناخت و هیچکس دنیا را بحقیقت نشناخت الا که از دنیا اعراض کرد و بحقیقت بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست الا ترفع بر آن و استغناء از آن بزرگتر از آنست ولیکن معرضان از آن بر سه درجه اند گروهی از ایشان آنند که چشم ایشان جز بر آفات و عیوب دنیا نیفتاد این قوم گفتند که ترکنا الدنیا لیسرعة فنائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و این هر چند نازلترین درجاتست لیکن باضافت با کسانی که از این غافلند درجه کمالست، گروهی دیگر را بصیرت از این نافذتر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت افتاد، گفتند اگر دنیا بمثل مهنا و مصقی بود و از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که حجاب است از مملکت آخرت و آن بکمال تراست و بناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیه ایشانرا مکشوف شد که و الآخرة خیر و ابقی و از این معنی عبارت کردند و گفتند لو کانت الدنیا من ذهب لا یبقی و الآخرة من خزف ابقی لو جب علی العاقل ان یوتر خزفاً یبقی علی ذهب لا یبقی فکیف و الدنیا من خزف لا یبقی و الآخرة من ذهب یبقی. و گروهی از این درجه در گذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همت برداشتند و این آیه ایشانرا مکشوف شد که و الله خیر و ابقی و جلال این منصب بدیدند که گفت فی مقعد صدق عند مالک مقدر و از این عبارت کردند و گفتند هر چه در بهشت موصوفست همه حظ حواس است و آن از مشروب و مطعموم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهائم را در این همه شرکت تواند بود و رضا دادن در آنچه بهایم را ممکن بود نوعی بهیمنیت است، روی از حسیض درجه بهائم بافق مملکت

ملائکه نهادند که ملازمت حضرت جلال خاصیت رتبت ایشانست و **يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَلَا يَفْتُرُونَ** اینست، نهایت کار و **إِنِّي إِلَهِي رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** و رای این اسرار است که قلم و زبان را رخصت شرح آن نیست. ایزد سبحانه و تعالی رای ناقب مجیری را بتوفیق مؤید دارد تا جز بدرجۀ اقصی از جمله این درجات قناعت نکند و این کلمات را تأمل فرماید و از جمله سخنهای ملفف عادتی نشناسد که هر فصلی از این قاعده و اساس سړی از اسرار دین است که چشم علماء عادتی از ملاحظت مبادی آن بردوخته بود فضلاً من اقصیه. این داعی از آن مدت باز که بدان مشاهده کریم مستعد گشته بود در بغداد هر جا که رسید در سفر شام و عراق و حجاز از دعا و ثنا و افاضت شکر آبادی که آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدتت تا زاویه اختیار کرده است و از راه محالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده **إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ**. و باعث در مخالفت عادت در این مفاصلت دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرح بسعدتی که اهل این اقلیم رامیسر شد با شراق انوار نظر مجیری حرکتی در قلم و زبان پدید آورد طبیعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار در این وقت فترت بدین ناحیت راه یافته و هر کس از اکابر را بسبب استشعاری که در چنین وقت غالب شد قصد جایی می بود و فلان بسبب اخلاص و اختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان حضرت شتابد و خویشتمن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وی سبب زیادت اضطرابی بود که شهر خالی می ماند و باز با داعی مشاورتی کرد و صواب چنان نمود که اندر این وقت توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتمادی که داشت بر رای ناقب و دین متین و کرم عهد اعتماد کرد که این بمحل احمد افتد که مصالح رعیت بر آن مجلس بزرگ مقدم بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که ویرا بود از جمله اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بر رعیت و رجوع کردن از حدت شباب که در بدایت کارها بود با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت بود در ریاست این ناحیت از

در گاه اعلی بوی اعتماد کردند، متوقفست که مجلس عالی بتقریر و تأیید آن مددها پیوندد و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که ویرا هست در اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاست را بنایی با کفایت و حصافت حاجت بود و در این مدتی که بر فلان اعتماد کردند که وی در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابناء جنس بی نظیر بود و بی استدعای وی بر وی حکم کردند وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضرب بود و این داعی ویرا ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و وی بر سر توقف و تردد می بود و ملاستی تمام نکرد این کار را و اکنون امید آنست که کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر روزگار پدیدار آید متعینست بر رای عالی فرمان دادن اندر این معنی تا توقف و تردد از راه بُر گیرد و چون از آن جانب بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمأنینت و اعتماد حاصل آید و در جمله در کار طوس اندیشه خاص را منتظر است که باهل دین و ورع آراسته و دعاء ایشان حصنی حصین باشد. و آفت ناحیت آنست که سخنهای بغرض و متفاوت بر اعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسدی و تعصبی که سجتت اکثر خلقت در هر چه رود و اندر این معنی توقفی و تمبّتی تمام نماید و تفصیل این احوال فلان گوید که بمحل اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب و چشمهای اهل ناحیت بر راه است تابزودی ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیت بحاصل آید و مدد دعا پیوسته شود، **وَاللَّهُ تَعَالَى يَسْتَجِيبُ ادْعِيَةَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْجَنَابِ الْعَالِيِ الْمَجِيبِ الَّذِي هُوَ كَهْفُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ**.

نامه دیگر که بمجیر الدین نوشته مشحون با سرار و تحذیر و انداز

گوئی که رمز و استار است لا بلکه غمزنانه اسرار است

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى استجبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له من الله ما لكم من متجاه يومئذ وما لكم من تكبير فان اعرضوا فما ارسلناك عليهم حفيظا ان علينا الا البلاغ، يوم لا مرد روز مرگست که تحسّر و ندامت سود ندارد فلم

يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانَهُمْ لَمَّا رَاوْا بَاسَنَا، و بلاغ آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الْكَيْسِيُّ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْاَحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَيَّ اللهُ و استجاب آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود وَلَا يَأْخُذُ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا فَنَدَرَ زَادَ الرَّاَكِبِ، وزاد آخرت آنست که اولاً خود را فریاد رسد، و خاق خدا در دست ظالمان اسپرشدند هر که ایشانرا فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیرالدوله است وَالْاَلْقَابُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ كَمَا قَالَ عِيسَى صَلَوَاتُ اللهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ كَمَا مِنْ عِلْمٍ وَ عَمَلٍ وَ عِلْمٌ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيْمًا فِي مَلَكُوْتِ السَّمَاءِ و هر کسی را در آسمان لقبیست بر وفق حال وی، و فریاد رسیدن خود را آن بود که خویشتن را از شرّ و غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که این ظالمان جنود شیطانند و عقل که از حزب خدای تعالی است و از جنود و بست در دست این ظالمان اسپر شده و کمر خدمت ایشان بر بسته و همه سعی و اندیشه خویش باز آن آورده تا استنباط حیلت قضاء شهوت و غضب از کجا کند و چون کند و هر عقلی از رِقّ بندگی این صفات او را خلاص دادند شایسته مطالعهُ حضرت ربوبیت گشت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ لَوْلَا اَنَّ الشَّيَاطِيْنَ بُحِرِّمُوْنَ عَلَيَّ قُلُوْبُ بَنِي اٰدَمَ لَنَظَرُوْا اِلَيَّ مَلَكُوْتِ السَّمَوَاتِ و هر که عقل خود را از این صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید لقب وی در آسمان مجیرالْحَضْرَةِ بود، منتظر است از کمال عقل صدری که بمیزترین و بصیرترین صدور روزگار است که خود را بدین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خویش کند و طلب دارد قَبَلْ اَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللهِ فَاِنَّ مَا هُوَ اَبْتٍ قَرِيْبٍ وَ اَلْبَعِيْدُ مَا لَيْسَ بِاَبْتٍ، اما فریاد رسیدن خلق بر عموم و اجبست که کار ظلم از حدّ در گذشت و بعد از آن که من مشاهده حال می بودم قریب يك سالست که از طوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بی رحمت بی حرمت خلاص یابم، چون بحکم ضروری معاودت دست داد ظلم

همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند، آن دیگر وجه که خود را اخلاصی دهد که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست وَ ذَلِكْ هُوَ الْجِهَادُ الْاَكْبَرُ، و علامت ظفر در این جهاد آن بود که هر که را این ظفر و فتح بر آید پادشاهی گردد که از ملوک عالم ترّفع کند تا بدان درجه برسد که خدمت تر کی کند که حقیقت آن ترك سبعی باشد در قالب مردی و هر که خدمت تر کی کند اگر بدان کند تا متمکن شود از لباس نیکو و جامه زیبا اسپر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوانان و سوقه ویرا خدمت کنند اسپر کبر بود و بحقیقت جاهلی بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترك صد هزار معرّت و نقصانست در دین و دنیاً و از خدمت عوانان و سوقیان ویرا هیچ فضیلت و شرف نبود اگر تأمل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وی نمی کنند بلکه خدمت و سجود که می کنند طمع و شهوت خویش را می کنند و برای آن مالی که از وی بدست آرند اما ویرا عشوه و غرور میدهند و بروی ثنا می گویند و اظهار دوستی می کنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمی خسیس باشد که از وی بدست آرند و ویرا سخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان و خدمتکاران توایم و اگر بار جاف بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وی باشد و تولیت دیگری همه از وی اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمنی وی فرا کردن گیرند چون تأمل کند فرح وی بتعزیر و بر خنیدن مردمان بود و بنای شرف وی بر اندیشه تر کی باشد که اگر از آن اندیشه بگردد جهان بر وی تنگ و تاریک شود چون دوزخ وَ قَلْبُ الْاِنْسَانِ اَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنْ الْقَهْدْرِ فِي غَلْبَانِهِ و ضعیف شرفی باشد که بنای آن بر میل دل مخدوم باشد و اِنَّهُ اَصْلُ اَوْهَنْ مِنْ بَيْتِ الْعَمَكِبُوْتِ وَ مَثَلُ الدِّينِ اَتَّخَذُوْا مِنْ دَوْنِ اللهِ اَوْلِيَاءَ، الآیه، بل که ثابت شرفی آن بود که بنای وی بر معرفت و حریت بود اَلْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ و معرفت آن بود که غور و غرور دنیا را و شرف آخرت را ببیند و حریت آن بود که از رِقّ صفات خود خلاص یابد چنان که اگر همه پادشاهان

دنیا خدمت وی کنند از آن ترفع کند و اگر در باطن خویش بدان اعتدادی و التفاتی بیند بمصیبت و ماتم خویش بنشیند که هنوز بنده است و بیچاره و مستمند که شادی و اندوه وی بدیگری تعلق دارد که بروی اعتماد نبود و آن که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت علی راضی الله عنه اذا تقرب الناس الی الله یا أعمال البر فتقرب أنت الی الله بمعلک برای این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسی بود که وی کیمیا دارد و مثل متقرب باعمال همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که غایت آن صدقه روزی چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا نیک ویرامکشوف گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و بقول طلعت الدنيا دلالتاً كما قال علی رضی الله عنه و تا این عقل پدید نیاید حقارت دنیا مکشوف نشود و علاقت بندگی دنیا گسسته نگردد و تا بندگی دنیا می باشد جمال ربوبیت روی ننماید، و معنی سعادت آخرت مشاهدت جمال ربوبیت بود که عبارت از آن در زبان شرع رؤیت باشد و هر که سعی وی برای بهشت و حور و قصور بود وی از جلله اولیاء خدای تعالی نبود که تقرب وی بتقرب عوانان مانند ملوک را و وزراء را که محبوب و مطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان حاصل کنند و مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً لغيره فَأَنَا مَحْبُوبٌ بِهِ ذَلِكَ الْغَيْرُ قَطُّ . و چون حق تعالی آن صدر بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت فَلَا أَرْضِي إِلَّا أَنْ يَتَقَرَّبَ إِلَيَّ اللَّهُ بِمَعْلِهِ لِيَلْتَحِقَ بِذَوِي الْأَلْبَابِ وَلَا يَنْخَبِئُ بِالْأَبْعِ السَّرَابِ و خلق که بر دنیا مقبلند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل بود که شهوات چنان مخنق ایشان گرفته است که خود فراغت تفکر در این معانی نمی یابند و اما کسی را که عقل وی صارف و بیست از سلوک راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات نفس که بترك خواجگی و مال و شماتت اعدا نتواند گفت و لا علاج له الا عزيمة من عزمات الرجال و النظر الی النفس الفاجرة بعين الاستحقار و الترفع بعلو الهمة عن مضاهات الأرزال و يكفي صارفاً عن الدنيا كثرة عنائها وسرعة فنائها و خسة شر كائها ، و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقف بود،

و نه عجب اگر کسی کار آخرت را بر قیاس محسوسات و متخیلات راست کند و راست نیاید که متوقف باشد که گروهی نیز در مدبر عالم متوقف بودند، بر قیاس حس و تخیل جستند و نتوانستند و در اصل متوقف شدند و علاج این کس آنست که خود را متهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمۀ غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ . و همچنانکه طبیب را ببرهان معلوم شود که روح آدمی را مدتی بقا باشد و اطعمه غذای ویست و سموم هلاک وی همچنین ما را محقق شده است نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را بقائیت ابدی که عدم را بوی رام نیست اصلاً و نجات وی در حریت است از صفات بشری و سعادت وی در معرفت حقیقی است بحضرت ربوبیت علی ماهی علیها من الجلال و العظمة ، و نجات دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن آن میسر شده است نه بطریق ظاماتی که اکثر آن تخیلی بود شاعر و وار که طعمۀ عوام را شاید یا افتناعی و اعظوار که قوت خاص و عام را شاید بل ببرهان حقیقی عقلی که شربت خواص محققان را شاید . و اجیست بر صدر عقلا که حساب خویشتن بکند تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول گردد تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را فریاد نمیرسد و السلام .

نامه دیگر که بمجیر الدین نوشته

در معنی رعایت انصاف و معدلت و حسم مواد ظالم از رعیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال النبى عليه الصلوة والسلام والرضوان من احسن اليكم فكافئوه، الحديث صبر کردن بر سماع كلمة الحق احسانى تمامست و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا اسأل الله تعالى ان يرزقه معرفة حقيقة السعادة و ان يخصه بها واقول ألا ان السعيد من وعظاً بغيره، واول کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملك بود که خاتمت حان نظام الملك بزبان حال با وی می گفت ان امرأ هذا آخره لجدیر بأن يترك اوله، بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش گرفت و باخویشتن گفت نظام الملك پیر بود و مهلتی دراز یافت و ما را هنوز عمر فرایش است پس تقدیر آسمانی

فی اسرع زمان غرور ویرا کشف کرد؛ پس بایستی که مجد الملک عبرت گرفتی و متیقظ شدی، باخویشتن گفت که ویرا غلامان نظامی خصم بودند و بخیاختی و مخالفتی منسوب بود ما از این فارغیم، داد از روزگار بستانیم و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار در مدتی قریب غرور وی نیز کشف کرد، با وی گفت **أَوَلَمْ نَعْمُرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ** پس بایستی که مؤید الملک عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد، لیکن وی نیز باخویشتن گفت که این قوم بحکم نسب مستحق این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بدان زودی و مرا این موروث و مستحقست و این منصب نصاب خویش دانم، روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غرور است. اکنون نوبت رسید بمجیر الدوله که در اقالیم جزوی وزیر نمانده راز حضرت ربوبیت ندای می کنند با وی که **أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِن فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهْيِ** و می گویند ای آنکه عاقلترین وزرائی ز نهار تا نسب خویش از اولی النبی قطع نکنی که ان فی ذلك لآیات و لیکن لآولی النبی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند و تأملی کن تمام در حال ایشان و **أَنْظُرْ كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاطٍ وَعَعْيُونٍ**، آیه، و با خود این حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد هیات آخر چه خواهد بود **أَفَرَأَيْتَ إِن مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ**، ما اغنی عنهم ما كانوا ايمتعون و بحقیقت بدانند که هیچ وزیر بدین مبتلی نبود که ویست و در روزگار هیچ وزیر این ظلم و خرابی نرفت که اکنون می رود و اگر چه وی کاره است و لیکن در خبر چنین است که چون ظالمان را در قیامت مؤاخذت کنند همه متعلقان را با ایشان هم بدان ظلم بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچ کس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیای خود بانقطاع از این حاصل کند و اگر

این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت صرف کند و هیچ نافع تر از این نداند که ظلم از ایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً از اهل این ناحیت که مسلمانان را کارد با ستخوان رسید و مستأصل گشتند و هر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیت بشد و بسطان نرسید و در میان ارفال عوانان و ضعفاء ظالمان ببردند و هر که بتصرف و تدارک ایشان از آن جانب بیاید طمع و ظلم وی از گذشتگان در گذرد، امید از تلافی گذشته منقطع است اما امید از شفقت و عاطفت مجیری منقطع نیست که جدی نماید در حسم این ماده در مستقبل و ارشادی که اهل ناحیت را بر طریق استغاثت ممکن شود از ترتیب و تمشیت کار متظلمان تقدیم فرماید و خود را از این بسعادت و عنایت ذخیرتی سازد و حصنی از آفات روزگار خویش را از دعای این مسلمانان، **وَاللَّهُ تَعَالَى يَنْصُرُهُ وَيُؤَيِّدُهُ وَيُرْسِدُهُ إِلَى طَلَبِ السَّعَادَةِ الدِّينِ بِالدُّنْيَا وَيُسَدِّدُهُ بِمَنَّةٍ وَفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَالسَّلَامِ**.

و آن دل عزیز را بلطائف تنبیه تخصیص کناد که یکی از اولیا اندر این ایام خوابی حکایت کرد در حق وی محتشم که مشعر بود بحطری عظیم، در کار آخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من [چیزی] نیست الا دعاء بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقلم اگر مرا مسلم میدارد که بروی شفقتی برم که وی در حق خود نمی برد يك حکم بروی میکنم دست از مسکر بردارداگر نمی تواند دست از عمل ظالمان باز داشتن، که رشته ظلم و فسق چون دو تا شود و بر هم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته شود، شیت سفید در شربت نبید سخت نالایقت، نظام الملك چون پیرشد از همه کبابیر توبه کرد و دانست که ظلم وزارت کفایتست از فقیق و فساد و سرباری می نخورد و بر آن توبه ثبات کرد تا آخر عمر و همانا گوید که ملك مشرق مرا بر سر توبه می نگنارد، این عذر بنزد يك خدای تعالی و بنزد يك خلق مقبول نیست لَوْ صَحَّ مِنْكَ الْهَوَىٰ أُرِشِدَتْ لِلْحَيْلِ، و چون وی عزمی صادق بکنند امید بود که ملك نیز بركات توبه وی توبه کند و اگر نکند ویرا مسلم دارد. آنچه شرط دوستی بود گفته آمد والله وای التوفیق، الأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ وَالسَّلَام.

نامه دیگر که بسعادت خازن نوشته

نامه غریب بدیع مشتمل بر طرف و تحف و معانی دقیق

کانه ام الفضائل و سید الرسائل

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خزانة همه ملوک متناهی است و خزانة ملك الملوك را نهایت نیست. یکی از خزائن ملك الملوك سعادت است و یکی شقاوت و این هر دو در غیب الغیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانة است از خزائن غیب که یکی را توفیق گویند و یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانة دیگر است از همه غیب تر یکی را رضا گویند و یکی را سخط و این

باب سییم

در نامه هائی که با مر او ارکان دولت نوشته

و آن پنج است:

اول - نامه که بمعین الملك نوشته

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوًّا في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين، نجات آخرت بر دو شرط بسته اند طلب علو نا کردن و از فساد دور بودن، هر که در طاب و ولایت و فرمان دادن است طلب علو وی معلومست و هر که بلهو و نشاط جوانان و بی خردان مشغولست بفساد موسومست، و بی شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است، و انکار کردن که این شرط نجاتست تکذیب قرآن است، و دل از نجات آخرت بر گرفتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلان باشد آیا کسی که میان این هر دو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می اندیشد؟ همانا گوید که خدای عزوجل کریم و رحیم است، درستست ولیکن با کرم بهم راست گویست که می گوید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ یا همی گوید که فردا توبت کنم و میداند که شیطان چند سالست که بعشوة فردا ویرا از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر در این وعده شود مگر قبالة دارد بر عمری و تدر و یا میداند که از اجل او مدتی مانده است یا از ملك الموت عهدی و میثاقی سنده است و یا شناخته است که شیطان بعشوة تسویف چند خرمن سوخته است، هیجات هیجات قال رسول الله صلی الله علیه و سلم أَكْثَرُ صِيَاغِ أَهْلِ النَّارِ مِنْ سَوْفٍ در آخر عمر در چنین خطر بودن و با این خطر بفراغت و لهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد الا امن و غفلت که کیمیای همه شقاوتهاست أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ. ایزد تعالی ما را و همگنانرا از خواب غفلت بیدار کناد

جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوهام عوام و افهام خواص الا الصدیقون و العلماء الراسخون از آن قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علما و صدیقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آمد که
 اِنَّ الَّذِيْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَ الْحَسَنَاتِ و عبارت از آن دیگر خزانه چنین آمد که
 لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی اَكْثَرِهِمْ و اندر سر این معنی که دو آیه عبارت از آنست
 اعجوبه قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج وی از سموات خزاین بدین مقام رسید
 با وی چنین گویند که گنگ و لال باش و زبان نگاه دار که الْقَدْرُ سِرُّ اللَّهِ فَلَا تُنْشَوُهٗ
 و ورای این سرالابرار و خزینه الخزاین است که مصدر و منبع این همه خزاین است و عبارت
 از آن يك منك آمد که رسول الله صلی الله علیه و سلم در ترقی در این مقامات چنین گفت
 اَعُوذُ بِمَعْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ و پس ترقی کرد و گفت اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ
 پس ترقی کرد و گفت اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ پس خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت
 بسته دید و گفت لَا اَحْصِي لِقَاءَ عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلٰی نَفْسِكَ و تا بدین
 مقام که اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ علما را راه بود اما بدین مقام که اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
 جز انبیا را راه نیست و ورای این عالمهاست که نه انبیا را بدو راه است و نه علما را، همه
 صدیقان و انبیا را چون بدین مقام رسند جز دهشت و حیرت و عجز نصیب ایشان نباشد،
 همه در عجز میگدازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح و قدوس میزنند و
 سیدالانبیاء صلوات الله علیه نوحه عجز خویش بدین عبارت میکنند که لا احصى ثناء
 عليك كما ائتميت علي نفسك و سید الصدیقین اندوه و عجز و شادی و دولت بهم می
 آمیزد و منادی ماتم خویش بدین لفظ می گوید که الْعَجْزُ مِنْ دَرَكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكُ
 گاه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراك است می افروزد
 حال خزاین ملك ملوك و نظار گیان آن خزاین این است . اما زر و سیم که در خزاین
 ملوك دنیا بود کلید دوزخ است ، تَعَسَّ عَبْدُ الدُّنْيَا وَ تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهَمِ ، روز قیامت

چون منادی بر آید که جریده خزانه کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در سعید سیاست
 حاضر کنید اگر در صدر این جریده نام سعادت بر آمد بیچاره سعادت که نه وی را
 ملك مشرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر
 حاجت بود و السلام .

نامه دیگر که نوشته است یکی از بزرگان

در معنی عیادت و حث بر انواع صدقه و عبادت و اشارت

بتصمیمت عقیدت و مناسبت صدقات دفع امراض

و اسقام را و ازاحت علل و اوجاع را

بسم الله الرحمن الرحيم ، دل مشغولی تمام می باشد بسبب عارضه ورنجی که میرسد
 از جهت قصور و حیرت اطبا و بحقیقت بیاید دانست که اَلَّذِيْ اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ
 ولیکن خلق چنین دانند که چون دارو از دگان صیدلانی بیاورند و طبیب بکار داشت
 کفایت افتاد و این خطاست زیرا که پیشین باید که مریض را الهام دهند در احتیاط طبیب
 آنکه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو تا خاطر وی در جنس دارو و مقدار آن و
 وقت استعمال آن بجانب صواب منصرف شود که اندر این هر سه معنی خطا بصواب
 مشتبه بود بغایت ، پس اصل کار الهام مریضت و الهام طبیب و این هر دو الهام در دگان
 هیچ صیدلانی نیابند که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانه ملائکه که
 هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها همه از خزانه ملائکه رود و مَا كَانَ لِشَيْءٍ اَنْ
 يُكَلِّمَهُ اللَّهُ اِلَّا وَحْيًا، الْآيَةُ، و بهیچ بها ممکن نیست خریدن آن الهام از ایشان اَلَا بِهَمَّتِ
 و دعاء عزیزان اهل دین که هر چه هم و اندیشه اهل دین بدان منصرف شد اسباب آن از
 جهت ملائکه مبذول شد و اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِلُهُ اِلَّا بِقَدْرِ
 مَعْلُومٍ ، و هم اهل دین را تحريك نتوان کرد الا باحسان و صدقه پس صدقات سبب
 حرکت هم بود و حرکت هم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب

بود و هدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب و استعمال دوا سبب شفا بود و سر
این که **دَاوُا مَرَضًا كُمْ بِالصَّدَقَةِ** این باشد و اما آنکه چه سبب بود که حرکت هم و
ارواح عزیزان باعث روحانیات ملائکه باشد بر افاضت هدایت سبب آن مناسبتی باشد که
میان ارواح و روحانیات است که استمداد این از آن بجا است که **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ**
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و این غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سرّ الّا
این قدر که بشناسد که ارواح و روحانیات متناسبند از آن که همه امور ربّانی اند چنین گفت
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ لِلَّهِ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ و عالم امر از عالم خلق جداست و
نمانده است هیچ غواصی که این نمط از علم طلب کند یا داند که این خود طلب کردنی
است و مقصود آنست که ارتباط بدعاء بواسطه صدقه معلوم شود و برای این گفت که
الدُّعَاءُ يَرُدُّ الْبَلَاءَ وَ الدُّعَاءُ وَ الْبَلَاءُ يَتَعَالَجَانُ و دعوات و هم چون از جمعی بود
غالب آن باشد که منجیح بود و سرّ نماز استسقاء و اجتماع بعرفات و جماعت در صلوات
اینست و آنچه طبیعی گفت که علتی که از حرارت خیزد برودت باید که آنرا هزیمت
کند و صدقه با آن چه نسبت دارد راست گفت یک نیمه ، و بدین سبب است که طبّ
حقیقت و لیکن بصیرت طبیعی بر طبّ مقصور است و قاصر است از آنچه که طبیعت و مستعمل
طبیعت مسخّر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که بر کاغذی می بیند که خطّی
حاصل می گردد از حرکت قلم ، پندارد که موجب خطّ قلمست که بصروی قاصر بود
از آنچه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرّک دست
است ببیند و وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم را کار فرماید.
طبیعت چون قلمست و ملائک چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائک متابع او اند چون
دست و صاحب الید و الاّصابع و القلم و راعا الکلّ و هو المتفرّد بالجبروت و **إِنَّمَا قُلُوبُ**
الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ ، مثال کتابت آدمی مثال حضرت
ربوبیت است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ**

و چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلمست همه اسباب آفرینش فوق طبیعت است و
طبیعت در اسفیل الشّافلین است و بصیرتی نافذ باید تا از اسفل بعلوّ رسد و نظر همه خلق
بر طبیعیات و جسمانیات مقصور است اگر چه دراصل ایشانرا از عالم روحانیات آورده
اند و برای این گفت **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ**
سَافِلِينَ پس در همه علاجهها مدد از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علوّ است
و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ، و رافع و حمّال این داعیه
عمل باخلاص بود ، و العمل الصّالح بر فعه بچی نمازان و گدایان را بر دسر ای جمع کردن
و نان و گوشت تفرقه کردن این حمّالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه را جنباند
نه هم اهل دین را . چیزی که بر وی عزیز تر است که در دل دارد که هر گز از خود
جدا نکند از دست هوی و شیطان بیرون کند و بفروشد و در وجه خویش صرف کند
و بعضی بکسانی دهد که قدم ایشان را در دین شناخته باشد و بعضی بفرماید پنج کس
را از اهل صلاح تا بدر و ایشان پوشیده متعفّف معیل رسانند و از این همتها مدد خواهد
تا در صواب در علاج تیسیر کند طیب را بالهام تأیید آسمانی که علت مشکل و طیب
متحیر را جز این علاج نیست و بر قول طیبیان جاهل اعتماد کردن روا نبود بل که روا
بر قول طیبی حاذق بود که بمناسبت علت و علاج اشارت کند آنگاه اعتماد کند و السلام .

نامه دیگر که علی الأطلاق نوشته بجماعه بزرگان دولت

در حق بعضی از مختلفه خویش

بسم الله الرحمن الرحيم فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال
ذرة شراً يره ، بر آدمی هیچ گفت و کرد و سکون و عطا و منع نبود الاّ که نه گنج
سعادت نیست که می نهد یا تخم شقاوتی که می پراگند . و وی از آن غافل و موکلان
ملائکه ذره ذره اثبات می کنند فی کتاب لا یغادر صغیره ولا کبیره الاّ

أَحْصِيهَا وَوَيْ فَرَامُوش مِي كَنْد و ايشان نگه می دارند ، أَحْصِيَهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ
 و چون از این عالم بیرون شود جریده عمر او از اول باخر دريك لحظه بروی عرضه
 کنند يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مَحْضَرًا ، الآية ، پس ذرات خیر را در يك
 كَفَّهُ نهند و ذرات شر را دريك كَفَّهُ ، فذلك حساب را بوی نمایند و در این وقت است که
 از حول این خطر همه عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام كَفَّهُ راجح
 خواهد بود فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ
 مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ، حال ارباب اموال در خرج و انفاق همین خواهد بود که هر چه
 در متابعت هوی و موافقت شیطان خرج کنند در كَفَّهُ شرور باشد و هر چه در طاعت
 خدای تعالی و متابعت فرمان خرج کنند در كَفَّهُ خیرات بینند و اگر بیشتر مال خویش
 در خیرات خرج کرده باشد نجات یافت و اگر نه رفت بهاویه فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَ مَا أَذْرَبَكَ
 مَا هِبَةٌ و از این خطر بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک
 رسول صلی الله علیه و سلم آورد ، رسول صلی الله علیه و سلم گفت زن و فرزند را چه
 بگذاشتی گفت اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و برای این خطر بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هلاک شدند توانگران الا کسی که مال خود می فشاند در خیرات از پس و پیش
 و چپ و راست ، هَلْكَ الْمُكْثِرُونَ إِلَّا مَنْ قَالَ بِالْأَعْمَالِ هَكَذَا عَنْ يَمِينِهِ وَ هَكَذَا
 عَنْ شِمَالِهِ وَ هَكَذَا بَيْنَ يَدَيْهِ ، چون طبع آدمی بر شح و بخل مجبولست و مسامحت
 نکند بر آنکه بیشتر مال در خیرات صرف کند باری باید که آنچه دهد اول بمحل
 استحقاق بدهد تا ثواب آن مضاعف بود و باشد که يك درم بر هزار سبقت گیرد در
 قیامت و آن آن بود که باهل دین و زمره علم رسد و از وجه حلال بود و بخوشی داده
 بود و بی منت نهائی دهد ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ
 بِالْمَعْنِ وَالْأَذَى وَالسَّلَام .

نامه دیگر که بتازی نوشته بیکی از قضاة مغرب

نامه غریب بدیع مشتمل بر انواع وعظ و تحذیر

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على -
 الظالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد فقد انتسج بيني وبين
 الشيخ الاجل السيد السديد معتمد الملك امين الدولة حرس الله تأييده بواسطة القاضي
 الجليل الامام مروان زاده الله توفيقاً من الوداد و حسن الاعتقاد ما يجري مجرى القرابة
 و يقتضى دوام المكاتبه و المواصله و انى لا اوصل بصله افضل من نصيحة هي هديّة العلماء
 و انّه لن يهدى الى تحفة اكرم من قبولها واصغائه بقلب فارغ عن ظلمات الدنيا اليها و انى
 اُحذرّه اذا مُيّزت عند ارباب القلوب احزاب الناس ان يكون الا فى زمرة الاكرام
 و الاكياس و قد قيل لرسول الله صلى الله عليه و سلم من اكرم الناس فقال اتقاهم فقيل من
 اكرس الناس فقال اكثرهم للموت ذكراً و اشدّهم له استعداداً . و قال عليه الصلوة والسلام
 الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحق من اتبع نفسه هويها و تمى على الله
 و اشدّ الناس غباوة و جهلاً من يهّمه امور دنياه التى تختطفها عند الموت و لا يهّمه ان
 يعرف انّه من اهل الجنة او من اهل النار و قد عرف الله تعالى ذلك حيث قال
 انّ الابراز لى نعيم و انّ الفجار لى جحيم و قال فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ
 الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ
 عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ، و قال الله تعالى مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
 وَ زِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ أولئك الذين ليس
 لهم في الآخرة الا النار و حبّط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون
 و انى اوصيه ان يصرف الى هذا المهمّ همته و ان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب و يراقب
 سريره و علانيته و قصده و همته و ان يطالع افعاله و اقواله و اصداره و ايراده اهي مقصورة
 على ما يقرّ به الى الله تعالى و يوصله الى سعادة الابد او هوى مصروفة الى ما يعمر دنياه

ويصلحها له اصلاحاً منغصاً مشوباً بالكدورات مشحوناً بالهموم والغموم ثم يستتبع الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عن بصيرته ولتنظر نفس ما قدمت لغد وليعلم انه لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواء وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولاً بعمارة ضيقة فليتنظر كم من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمالها وان كان مقبلاً على استخراج ماء وعمارة نهر فليتنظر كم من بئر معطلة بعد عمّارها وان كان مهتماً بتأسيس بناء فليتنامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان اظلمت بعد سكانها وان كان معتنياً بعمارة الحدائق والبساتين كم تركوا من جثات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك اورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرأ قوله افرأيت ان متّعناهم سنين ثم جاءهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون فان كان مشعوقاً والعياذ بالله بخدمت سلطان فليتنذّر ماويه في الخبر انه نادى منادى يوم القيامة اين الظلمة واعوانهم فلا يبقى احد منهم مد لهم دواة اوبرء لهم قلماً فما فوق ذلك الا حضروا فيجمعون الي تابوت من نار فيلقون في جهنم وعلى الجملة فالتاس كلهم الا من عصمه الله سوا الله ففسيهم فأعرضوا عن التزوّد للأخرة واقبلوا على طلب امرين الجاه والمال فان كان هوفى طلب جاءه رياسة فيلذّ كراماً وردبه الخبر الامراء والرؤساء يخسرون يوم القيامة في صور الذر تحت اقدام الناس يطؤونهم بأقدامهم وليقرأ ما قال الله تعالى في كلّ متكبر جبار وقال رسول صلى الله عليه وسلم يكتب الرجل جباراً ولا يملك الا اهل بيته اى اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر عليهم وقال صلى الله عليه وسلم ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم باكثر فساداً من حبّ الشرف والمال في دين الرجل المسلم ، وان كان في طلب المال وجمعه فليتنامل قول عيسى عليه السلام يا معشر الحواريين الغنى مسرة في الدنيا مضرّة في الاخرى بحق اقول لا يدخل الاغنياء ملكوت السماء وقد قال نبينا صلى الله عليه وسلم يحشر الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حرام فأنفقه في حرام فقال اذهبوا به الى النار ورجل جمع مالا من حلال وانفقه في حلال فقال قفوا هذا واسئلوه لعله ضيع بسبب غناء شيئاً ممّا فرضنا عليه او قصر في الصلوة في وضوئها او ركوعها او سجودها او خشوعها او ضيع شيئاً من الزكوة والحج فيقول الرجل جمعت المال من حلال وانفقته في حلال

وما ضيعت شيئاً من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلك باهيت بمالك واختلت في شىء من ثيابك فيقول ما باهيت بمال ولا اختلت في ثيابي فقال لعلك قرطت فيما امرناك به من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين وقصرت في التقديم والتأخير والتفصيل والتعديل ويحيط هؤلاء به فيقولون ربنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصر في حقنا فان ظهر تقصيره ذهب به الى النار والاقيل له قف هات الا ان شكر كلّ لقمة وكلّ شربة وكلّ أكلة وكلّ لذّة فلا يزال يسأل ويسأل ، فهذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القائمين بحقوق الله اذ يطول وقوفهم للحساب في عرصات القيامة فكيف حال المفرطين المنهمكين في الحرام والشبهات المكائرين به المتنعمين بشهواتهم الذين قيل فيهم ألهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر كلاً سوف تعلمون ، فهذه المطالب الفاسدة هي التي استولت على قلوب الخلق فسخرها للشيطان فجعلها ضحكة له وعليه. وعلى كلّ متشمّر في عداوة نفسه ان يتعلم علاج هذا المرض الذي حلّ بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهم من علاج مرض الابدان ولا ينجوا الا من اتى الله بقلب سليم وله دواء احد هما ملازمة ذكر الموت وطول التأمّل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وازباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيراً وبنوا قصوراً وفرحوا بالدنيا بطراً وغروراً فصار قصورهم قبوراً واصبح جمعهم هباءً منثوراً وكان امر الله قادراً مقدوراً اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لايات افلا يسمعون ، فقصورهم واملأكمهم ومساكنهم صوامت ناطقة تشهد بلسان حالها على غرور عمالها فانظر الآن في جميعهم هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزاً ، والدواء الثاني تدبر كتاب الله ففيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة هذين الواعظين فقال تركت فيكم واعظين صامتاً وناطقاً الصامت الموت وناطق القرآن وقد اصبح اكثر الناس امواتاً عن كتاب الله وان كانوا احياء في معاشهم و بكماً عن كتاب الله وان كانوا يتلون به بالسننهم وصعاً عن سماعه وان كانوا يسمعونه بآذانهم وعمياً عن عجائبه وان كانوا ينظرون اليه مصاحفهم واميين في اسراره ومعانيه وان كانوا يشرحون في تفاسيرهم ، فاحذر ان تكون منهم وتدبر امر من لم يتدبر امر نفسه كيف

ندم وتحسّر وانظر في امرك و في امر من لم ينظر في امر نفسه كيف خاب عند الموت
 وخسر، واتعظ بأية واحدة في كتاب الله ففيه مقنع وبلاغ لكل ذي بصيرة وَلَا تُلْهِكُمْ
 أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ،
 وإياك ثم إياك أَنْ لَا تَشْتَغَلَ بِجَمْعِ الْمَالِ فَإِنَّ فِرْحَكَ بِهِ يَنْسِيكَ أَمْرَ الْآخِرَةِ وَيَنْزِعُ حَلَاوَةَ
 الْإِيمَانِ مِنْ قَلْبِكَ، قال عيسى صلوات الله عليه لا تنظروا الى اموال اهل الدنيا فان بريق
 اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم ، هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع والطغيان
 و البطر . و اما القاضي الجليل الامام مروان اكثر الله في اهل العلم امثاله فهو قرّة العين
 و قد جمع بين الفضيلتين العلم و التقوى و لكن الاستتمام بالدوام ولا يتم الدوام الا
 بمساعدة من جهته و معاونة له عليه بما يزيد في رغبته و من انعم عليه بمثل هذا الولد
 التجيب فينبغي ان تتحذه ذكراً للآخرة و وسيلة عند الله تعالى و ان يسعى في فراغه
 لعبادة الله تعالى و لا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى و ان الطريق الى الله تعالى طلب
 الحلال و القناعة بقدر القوت من المال و النزوع عن رعونات اهل الدنيا التي هي
 مصايد الشياطين هذا مع الهرب عن مخالطة الامراء و السلاطين ففي الخبر ان الفقهاء
 امناء الله ما لم يدخلوا في الدنيا فاذا دخلوا فيها فاتهموهم على دينكم ، وهذه امور قد
 هدام الله تعالى اليها و يسرها عليه فينبغي ان يمدّه ببركة الرضاء و يمدّه بالدعاء فدعاء
 الولد اعظم ذكراً و عُدّة في الآخرة و الاولى ، و ينبغي ان يقتدى به فيما يورثه من النزوع
 عن الدنيا فالولد وان كان فرعاً فلربما صار لمزيد العمل اصلاً ولذلك قال ابراهيم عليه السلام
 يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا
 وليجتهدان يجبر تقصيره في القيامة بتوقيره ولده الذي هو فلذة كبده فاعظم حسرة اهل الدنيا
 فقدهم في القيامة حيماً يشفع لهم ، قال الله تعالى فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ اسئل
 الله تعالى ان يصغر في عينه الدنيا التي هي صغيرة عند الله تعالى وان يعظم في عينه الدين
 الذي هو عظيم عنده وان يوفقنا واياه لمرزاته و يحلّه الفردوس الاعلى و جنّاته بفضل
 ان شاء الله تعالى .

چنان شنیدم که قاضی مروان بدار السلام آمده بود تا منشوری از دار الخلافه حاصل کند بتولیت
 قضاء پدر خویش ، او بحسنت حجّة الاسلام توسّل کرد در عهدی که وی مدرّس بغداد بسود مگر
 حجّة الاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس کرد تا قضای پدرش بوی دهند ، رای عزیز اشرف امامی
 نبوی چنان اقتضا کرد که گفت ما کسی را که ندانیم و بر احوال و صفات وی مطلع نباشیم قضا بوی
 ندهیم اما بحکم التماس حجّة الاسلام قضا بفرزند وی دهیم که حاضر است ، قاضی مروان از آن ابا کرد
 حق پدر را و التماس کرد از حجّة الاسلام تا شرح حال پیدروی نویسد حجّة الاسلام گفت اگر حقیقت
 حال نویسم غمزی نماید دار الخلافه را لیکن نامه علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی نکنم ، پس
 این نامه نوشت و بوی فرستاد ، چون نامه بوی رسید از حقیقت حال مطلع گشت ، گفت خدایرا شکر
 کنم که قضا بمن نداد تا حجّة الاسلام این نامه بمن نوشت (۱) .

۱ - متن این نامه عربی که معلوم نیست بچه مناسبت جامع آنهارا در ضمن مکاتیب فارسی غزالی آورده
 در طبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۱۳۲-۱۳۶ نیز با اندک اختلافاتی نقل شده است .

ویرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرا گذار تا این بار فرو ایستم . و اما استقامت دل آنست که قرار گاه ذکر حق تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند ، جهد آن کند تا گذران بر حواشی بود و درصمیم دل متمکن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل می گذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بد ذکر حق تعالی و چون واقعه بیفتد که لشکری وار همه دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سر ذکر شود و اذکر ربك اذا نسیت و چون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب گردد فی اکثر الامور و حرکات او بوزن سنّت باشد الا علی الثدور فقد ترجّحت کفة الحسنات و حصل به الاستحقاق الفوز والنّجاة ان سلّم فی دوامه عن هواجم الآفات و السلام .

دیگر جواب نامه ابوالمحاسن مسعود بن محمد بن غانم

مشمول بر ذکر مراتب علوم و درجات آن و کیفیت ترقی از علم نازل

بعلم علوی ربّانی

بسم الله الرحمن الرحيم رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تأییده و دام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و مکاتب وی دراز گشته بود و در جمله اسفار وی بجانب وی نگران بود پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و با کبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مساعدت میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی تفرّس کرده از مئذات دیانت و حسن عقیدت وی وائق بودم که در جمله احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کاری دینی را متشمر نبود چه اوایل و مبادی کارها بر اواخر دلیل بود و در آن وقت در میان اقران یگانه و بی نظیر بود و در خصال اخیر و اکنون در علم فقه و ادب درجه کمال دارد ، ایستادن بر مدارج فضل کارعاجز آنست باید که بعلمی که اعلی درجات علومست ترقی کند و از فرض کفایت روی بفرس عین آورد و از علمی که بیشتر روی در خلق

باب چهارم در آنچه بفقها و ائمه دینی نوشته

و آن هشت نامه است :

اول : نامه که بخواجه امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفه

حجة الاسلام بود نوشته

مشمول بر ذکر طریق سعادت و شقاوت و حث بر اتباع منهاج

سعادت و تحذیر از طریق شقاوت

بسم الله الرحمن الرحيم اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع کرده است رسول علیه من الصلوة افضلها ، کسی را که از وی وصیتی درخواست گفت قل ربی الله فاستقم حقیقت ربی الله آنست که نیستی خود بیند و هستی حق تعالی غالب گردد پس نیستی هر چه جزو است بیند تا هستی بر وی مقصور بود و کلیت وجود ویرا باشد و هر چند التفات وی از اعیان منقطع تر میگردد این وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز ویرا نبیند و دل بر هیچ چیز اعتماد نکند ، و استقم این استقامت در سه اصلست ، در دلست و در اخلاق و صفات دل و در جوارح ، اما استقامت در جوارح آنست که حرکات و سکنتات او همه بوزن سنّت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث او بشهوات نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح را بجنباند الا بفرمان و منتظر باشد تا پیشین آنچه مشتهی عقل آنرا بسنجد و مقدار وقت و کیفیت آن بداند که صواب چیست و چون مقدر شود و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیلت کند و گوید این يك بار فرا گذار تا دیگر بار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این يك بار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد

دارد با علمی انتقال کند که چلگی آن روی در آخرت دارد و بداند که حاصل علم مذهب فیما وراء رُبْع العباد است . قانون وساطتست میان روستائیان و عوام چون بحکم شهوات و جهالت بتنازع و تجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که ثمرات آن معرفت اسرار ربوبیت باشد ، و حاصل علم خلافتی و رجم ظنی است در طلب صواب در کاری که خطاء آنرا يك اجر بود و صواب آنرا دو اجر و این در حق کسی بود که بدرجه اجتهاد برسد فان اخطأ فله اجرٌ واحد ، علمی که مصارفه میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست و آنچه منجیات و مسعادات ویست چیست و آن چه کیمیاست که بر جوهر دل باید نهاد تا ویرا از اسفل السافلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلیٰ علیین گویند و آن چه راهست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن راه چیست ، اگر ویرا راه دهند تا شمه از این علم بیابد علوم دیگر همه در چشم وی محقر و مختصر گردد ولیکن تا نچشد نداند ، بیت :

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و صفای جوهر وی دانسته ام که قابل باشد هر علم را که باسرار دین تعلق دارد این نوشته آمد و السلام .

نامه دیگر که در حق بعضی از مختلفه خویش نوشته

در معنی عنایت و تیمار داشت علی نعت الاطلاق الی کل من یصل الیه

بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا اَلْاِمَّا كَانَ لِلَّهِ مِنْهَا ، ارتفاع رتبت و جاه و اتساع ثروت و مال همه تخم شقاوتست . و سبب وبال آخرت الا آنچه زاد آخرت و ذخیره قیامت سازند و در حق این مال و صاحب این مال چنین گفت نَعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و مبرور ترین قربتی و

مقبول ترین مبرتی و بموضع ترین اکرامی آن بود که مصب آن اهل دین و ورع بود و السلام .

نامه دیگر که نوشته است در معنی اخوانیات بخواجه عباس خوارزم

بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علیه اخوت دین و قرابت علم از همه وسایل راسخ تر است و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤگد است و الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْقُلُوبِ لَا إِلَى الْقَوَائِمِ وَ تَأْسَمُتُ وَ سِيرَتِ وَی بتفصیل شنیده ام فل قوتی و انتعاشی نو گرفته است و شکر می گویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علم شرع و سیرت تصوف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که باحد این قیام کردن غریبست و جمع کردن میان این همه عزیز ، و اگر طریق دعوت خلق بردست گرفتی و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و نگذاشتی که مردمان و بر اسلام کردند و اقتداء وی بصحابه تمام شدی و غایت کمال بودی وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ و اسئل الله تعالی ان یبقی الی الآخرة برکات انفاسه و حرکاته .

نامه دیگر که نوشته است در جواب ابن العالمی

مشمول بر ذم دنیا و تفسیح حال ارباب دنیا و هلاک شدن کسانی که

دنیا را بواسطه دین و علم شریعت طلب میکنند

بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله تعالی علی شیخ الامام و رحمة الله و برکاته و رافته و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین ، نوشته کریم محترم وی رسید مشتمل بر انواع تفضل و اکرام و معرب از غزارت علم و وفور فضل و خلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسئل الله تعالی ان یکثر فی اهل العلم و زمره الفضل امثاله و ان یعرفه غوائل العلم و اغواره و کل علم و فضل ائمه شیئا الا معرفة الله تعالی و متابعة رسوله فهو وبال علی صاحبه ، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ثُمَّ بَيَّنَّ أَنَّ نَفْعَ الْعِلْمِ هِدَايَتُهُ فَقَطْ ، وَقَالَ أَيْضًا مَنْ أَزْدَادَ عِلْمًا وَلَمْ يَزِدْ هُدًى لَمْ يَزِدْ مِنْ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا ، وَالْعِلْمُ الْهَادِي هُوَ الَّذِي يَدْعُوكَ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْخَالِقِ وَمِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَمِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْحِرْصِ إِلَى الزَّهْدِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الشُّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ شَرِّ الْمُتَرَفِّينَ إِلَى سِيرَةِ الْمُتَّقِينَ ، وَبِشْتَرِ خَلْقٍ چنين دانند که هر که بعلم دین مشغولست سالك راه دینست و هیئات ، فَقَدْ رَوَى فِي الْمُسْتَدْرَكِ عَلَى الصَّحِيحِينَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ طَلَبَ عِلْمًا مِمَّا يَنْبَغِي بِهِ وَجَهَ اللَّهِ تَعَالَى لِيُنَالَ بِهِ غَرَضَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرَفَ الْجَنَّةِ وَبِحَقِيقَتِ أَهْلِ عِلْمٍ را این مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر از خطر مالست که مال از دنیاست و آنرا شاید که بدان دنیا طلب کنند اما علم از دینست چون وسیلت دنیا سازند از جمله کبایر باشد .

یکی از بزرگان میفرماید مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَقْبَحِ مَا يُطَلَّبُ بِهِ الدُّنْيَا كَانَ أَعْدَرُ مِمَّنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَحْسَنِ مَا يُطَلَّبُ الْآخِرَةُ بِهِ ، دنیا را برای دین آفریده اند نه دین را برای دنیا ، دنیا تبعست و خادم و دین متبوع و مخدوم ، هر که مخدوم را وسیله خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود بنگردد اما وی بصورت و علم خویش منکوس شود هم در این عالم لیکن این چشمهای ظاهر انتکاس وی نبینند ، چون این چشم فرا شود و عالم دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملائمت صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بصورت خنزیری بیند و صاحب کبر خویشتن را بصورت پلنگی بیند و صاحب غضب خویشتن را بصورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دین خویشتن را معکوس و منکوس بیند با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ، وَلَوْ تَرَى إِذَا الْمَجْرِمُونَ نَاكَسُوا رُؤُسَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ،

جواب چنین آید اولم نعمکم کم ما یتدکسرفیه من تدکرو جاءکم التذیر فذوقوا وما للظالمین من نصیر و این مصیبتی است جمله علما را . و اهل دین بر سه قسمند گروهی از این مصیبت غافلند و بیخبر و اسم علما برایشان مجاز محض است اُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لِأَجْرَمَ إِنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْآخَسِرُونَ و گروهی در این ماتم نشسته اند و از این مصیبت هنوز خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نادر است و گروهی از این مصیبت خلاص یافته اند وَ هُمُ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ فَطُوبَى لِعَيْنٍ رَأَتْهُمْ وَرَأَتْ مِنْ وَرَائِهِمْ وَلَيْتَنَّا كُنَّا مِمَّنْ اِكْتَحَلَتْ أَبْصَارَهُمْ بَلْقِيَاهُمْ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بَإِذْنِ اللَّهِ إِنَّهُمْ كَرِيمُونَ فَاسْئَلِ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَنَا وَأَيَّاهُ مِنَ الْمَخْلُصِينَ وَ أَنْ يَعِيدَنَا مِنْ غُرُورِ الْغَافِلِينَ بِكَرْمِهِ وَسِعَةِ جُودِهِ وَ مَنَّةِ وَالسَّلَامِ .

نامه دیگر که نوشته است در حق بعضی از مختلفه خویش پیدر او

تا ویرا بطلب علم و تحصیل رها کند و قاطع راه وی نیاید

و برضا و دعا مواد معیشت ویرا بدو فرستد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بدان که ایزد تعالی چنان تقدیر کرده است که طلاب سعادت بوسیلت علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندک بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که توفیق یابند و روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیا بود ادراک غوامض علوم را ، و از آن قوم که قریحت و فهم ایشان تمام بود اندکی باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و راه تقوی را ملازمت کنند و راهبری خلق را شایند و از آن قوم باشند که حق تعالی گفت : وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا

بِأَيَاتِنَا يُوقِنُونَ نه از آن قوم که گفت: **وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ** آیه، و این قومند که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد، تقدیر چنان رفته است که شیاطین را برایشان مسلط کند تا عوائق می انگیزند تا بوجهی که ممکن بود آن راه قبل الاستکمال برایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافست و خصومت است و این همه از شیطان است در قطع طریق بر این طالب، و فلان از جمله این اند کست که بفظنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد، اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته می دارد بذروه کمال رسد ثمره آن در دین و دنیا همگان بینند و اگر هر ساعتی تقاضای باز آمدن می کند و در اسباب فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفقتی ورزد قاطع راه وی بوده باشد، و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **لَا تَكُنْ عَوْنًا لِلشَّيْطَانِ عَلَيَّ أَخِيكَ** و همانا گوید در باز آمدن او روزی چند بر طریق صلت رحم قطع این طریق نبود بیشتر طلبه علم منقطع شده اند که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبه خانه بلند بود و وطن آشیانه علایق و عوایق بود ناگاه ناساخته بعایقی مقید شوند و از سر کار بیفتند، آنچه نصیحت بود گفته آمد و **كُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ فَطُوبَى لِمَنْ خُلِقَ لِلْخَيْرِ وَالْإِعَانَةِ لَهُ**.

نامه دیگر که بقاضی امام شهید عمادالدین محمدالوزان نوشته

در حق کسی بر سبیل عنایت و نیکو داشت و شفقت در حال او

بسم الله الرحمن الرحيم اعتداد بدانچه میرسد از اخبار و انتظام احوال و افراس و بحکم شمول ایمان **وَالْمُؤْمِنُونَ كُنُفُسٍ وَاحِدَةٌ** و قرابت مساهمت در سراء و ضراء واجبست و هر چه از احوال اهل علم مناسب سیرت علماء سلف بود و زاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتداء اُمت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بودن و تهنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم آن

مصیبت شریک باید بودن و بحکم آنکه مکاتبت بی فایده [نوعی] از تصنع و رسم باشد قلم نگاه دارم مگر بوقت حاجت، قال الله تعالی **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا الْأَمْنُ أَوْ بَصَدَقَةٌ أَوْ مَعْرُوفٌ أَوْ إِصْلَاحٌ بَيْنَ النَّاسِ**، مکاتبت و مراسلت هم در معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این حرفها دلالت بر شرح حال فلان که از فضلان و مبرزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته است و در این وقت قصد آن ناحیت کرد بفلان مهمم و از عنایت وی مستغنی نباشد، آنچه در حق وی تقدیم کند از عنایت و اکرام و قضای حق وی در احترام بثوابی جزیل و دعاء صالح و شکر و ثناء فائز مقابل بود.

نامه دیگر که نوشته است علی نعمت الاطلاق الی کُلِّ مَنْ یصل

در حق بعضی از متصوفه خویش بر سبیل عنایت

و شفقت و ارشاد باعانت و امداد و تنبیه

بر درجات تصوف و مراتب تقوی

بسم الله الرحمن الرحيم شعب و مقامات راه هر چند بسیار است لیکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست، اول ورق معاملات است و دوم ورق معرفت و معاملات مقدمه معرفتست و بدایت معاملات لقمه حلالست و نهایت معاملات اخلاص در جمله اعمال، چون از این نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حقیقت لاله الا الله است که بصفقی پدیدار آید. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: **أَوَّلُ مَا خَطَّهُ اللهُ فِي الْكِتَابِ الْأَوَّلِ لِإِلَهِ إِلَّا اللهُ أَنَا سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي** و در ورق معاملات هم این کلمه هست لیکن عقیدت باشد و بدرجه صفتی برسد و چون این کلمه بصفقی پدید آید عقیدتهای دیگر که همه توابع این اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد، و در ورق معرفت سخن کوتاه اولیتر چه هر کلمه از این ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر چه بدان

نرسیده هنوز نزدیک وی منکر بود ثمرت گفتار با وی خصومت بود نه هدایت . اما ورق معاملات سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر و گفتیم که اول این لقمه حلالست و ورع در طلب حلال بر چهاردرجه است اول ورع عدول است که با نعدام آن انحزام عدالت شهادت و روایت بود و قضا حاصل شود و هر چه از اموال دنیوی در فتوای علماء شرع حرامست این ورع را باطل کند ، و دوّم درجه ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را : **أَسْتَفْتِي قَلْبِكَ وَإِنْ أَفْتُوكَ وَافْتُوكَ وَكَفَّتْ دَعْوَا يُرَبِّكَ إِلَّا مَا يُرَبِّكَ** و این از فضایل بود نه از فریاض ، سیّم ورع متّقین است قال النبی صلی الله علیه و سلم : **لَا يَكُونُ الْمَرْءُ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَالًا بَأْسَ بِهِ حَذْرًا لِمَا بِهِ الْبَأْسُ** و از این بود که صدیق رضی الله عنه سنگی در دهان نهاد تا سخن مباح نیز نگوید مبادا که در میان از آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنعه اهل خویش که مشک بیت المال سُخته بود و انگشت در مقنعه مالیده بود و آن مقنعه می شست و در خاک می مالید تا بوی جله از وی برفت ، هر چند این در محلّ تسامح بود لیکن ترسید که چون این راه گشاده شود زیادت این ادا کند ، و چهارم درجه ورع صدیقان است که همه مباحات خلق بر خویشتن حرام کنند **إِلَّا آنچه برای حقّ تعالی بود وَ هُوَ لَأَقْوَمُ لَا يَأْكُلُونَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَا يَشْرِبُونَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَا يَنْطَقُونَ وَلَا يَكْتُبُونَ إِلَّا لِلَّهِ** ، طعام برای قوّت عبادت خورند و قیلوله بزای تهجد کنند و خواب اول شب برای صفای وقت سحر کنند ، نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغماض ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال همچنین پس کسانی که ایشان را از ورق معاملات حلال و حرام خبر بود درسه مقام فرود آمدند چنان که حقّ تعالی گفت : **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ**

مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ، الآية . کسانی که بدرجه اول از ورع عدول اقتضار کردند از مقتصدان بودند و گروهی که بدان وفا نکردند و از قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانی که بدان قناعت نکردند ولیکن بدرجاتی که ورای آنست ترقی کردند درجه سابقان دارند و درجه سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذّر لیکن امیدوار است که کسانی که در این اعصار بورع عدول قیام کنند و شرط آن بجای آرند ایشانرا درجه سابقان دهند ، قال النبی صلی الله علیه و سلم **سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ مَنْ تَمَسَّكَ بِعَشْرِ مَا بَيْنَكُمْ عَلَيْهِ نَجَا قَقِيلٌ وَ لَمْ ذَلِكَ قَالَ : لِأَنَّكُمْ تَحْدُونَ عَلَى الْخَيْرِ أَعْوَانًا** ، پس اگر کسی گمان برد که بمال دهقانان و بازیاران قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلاطین قبول کند بهمۀ احوال از ظالمانست خطا پندارد بلکه چنان که مال بازیاران آمیخته است و تفصیلی دارد مال سلاطین نیز همچنین تفصیلی دارد ، و مال سلاطین بر سه قسمت یکی مالی که مقصوب است بمصادره و قسمت و خراج از کسی معروف و معین و این حرام محض است و ستاننده این اگر با خداوند نهد از ظالمانست و دوّم مالی که از ارتفاع ایشان بود از ملکیتی که خریده باشند یا احیا کرده و تخم خریده باشند یا از آن برزگر بود ، ستاننده این از مقتصدانست نه از ظالمان ، اگر در بهای ملک شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان ، و سیّم آنکه دانند که حرام و مقصوب است لیکن مالک را شناسند ، فتوی شرع در این مال آنست که ایشان بستانند و بمصالح درویشان رسانند که اولیتر از آن باشد که در دست ایشان بگذارند تا آلت ظلم و فساد سازند لیکن ستاننده باید که یا درویش بود و بقدر حاجت ستانند یا توانگر بود و هیچ چیز در وجه خویش خرج نکند لیکن بدرویشان و بمصالح ایشان رساند ، و هر که بضرورت عیال از این مال قدر حاجت بیش نستاند مقتصد است و ظالم نیست ، و فلان مدتی بخانه ما مقام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر از برای ضرورت عیال از خیرات موّسع و اوقاف و اموال سلاطین چیزی طلب کرده اول بر فتوی شرع عرضه کرده و بر محلّ

رخصت اختصار کرد، و عزیز باشد که کسی در این روز گاربا اقلال و کثرت عیال احوال
و اعمال خویش بمیزان فتوی شرع سُخته دارد و چنین مرد در این روز گار مستحق
احامد بوده نه مستوجب مهاجرات و انکار تا فلان برادر وی و دیگر مشایخ کثر الله فی زمره
الدین امثالهم این معنی از احوال وی بشناسند و مقدم ویرا بقبول و اقبال تقبل کنند
و السلام .

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بهر وقت گرفته و نوشته
و آن شش فصل است:

فصل اول

من انشاءه در ذکر آیات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظّ نفس در وی
و کیفیت استدراج و استغواء ابلیس اهل علم را بواسطه مناظره
و تذکیر بسخط حق تعالی و بشقاوت ابد و بیان حیل وی

بسم الله الرحمن الرحيم نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسانست، دشوار
قبول کردنست خاصه بر کسی که بطلب فضل و علم مشغول بود که پندارد که علم
مجرد وسیلت وی خواهد بود و از عمل مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجّت
بروی مؤکدتر است و آشد الناس عذاباً يوم القيامة عالم لا ينفعه الله بعلمه
پس اگر سعادت آخرت خواهی و نمی بایدت که علم بر تو حجّت گردد از چهار کاو
حذر کن اول آنکه مناظره مکن که فایده وی بیش از رضایتی و کسب قوتی در طبع
نیست و آفات وی بسیار است فاذمه اکبر من نفعه چه وی منبع همه اخلاق ذمیمه است
چون ریا و حسد و مباهات و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج بود بدان که
آنچه حقت بدانند بدین نیت [مناظره] روا بود و این را دو علامت است یکی آنکه
فرق نکنند میان آنکه حق بر زبان وی مکشوف شود یا بر زبان خصم و دیگر آنکه مباحثت
در خلوت دوست تر دارد از آنکه در ملا، دوم آنکه تذکیر مکن و از این سخن
بیندیش که با عیسی علیه السلام گفتند یا بن مریم عظم لفسک فان اتمطت فعظ
الناس فالاستحیی منی، پس اگر برای مراعات اقارب بدین بلا مبتلی شوی

از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاسیح و عبارات بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که حق تعالی متکلفان را دشمن دارد و تکلف سجع خاصه که از یکی در گذشت دلیل خرابی باطن و غفلت دل میکند چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بی قرار کند، جوش آن آتش و نوحه مصیبت را تذکیر گویند، اگر سیلابی بدرسرای کسی برسد و بیم آن بود که هم در ساعت سرای ویرا خراب کند و فرزندان ویرا هلاک گرداند منادی بسرای در دهد که الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد، در این وقت ویرا هیچ سجع و تفاسیح متکلف باشد یا نه، مثال مذکور باخلق همین است. و دیگر آنکه دل با آن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال آورند و شور در مجلس افکنند تا مردمان گویند مجلسی خوش بود که این همه دلیل غفلت و ریا بود لیکن همت با آن دارد که قبله ایشان بگرداند از دنیا با آخرت و از حرص بزهد و از غفلت بیداری چنان که چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد و یا در معاملت ظاهر پیدا گشته باشد و در طاعتی که فاتر بودند راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بودند از آن هراس گیرند، تذکیر این بود دیگر همه وبال باشد بر گوینده و شمنونده، سیم آنکه بر هیچ سلطان سلام نکنند و با ایشان البته مخالطت نکنند که فتنه مجالست سلاطین بزرگست، اگر کسی مبتلی شود بیدار ایشان فضالی و مداحی و اطناب در ثناء ایشان در باقی کند و چون بمجلس آیند همچنین **فَإِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ إِذَا مَدِحَ الْفَاسِقُ وَ مَنْ دَعَا لِظَالِمٍ بِطُولِ الْبِقَاءِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يَنْصِيَ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ وَ جِهَارِمْ** آنکه از سلاطینان هیچ چیز نستاند و اگر چه مثلاً حلال بود که طمع بمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مدهانت و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود و این چهار محذور است که از آن احتراز باید کردن که نا کردنی است اما آنچه کردنیست چهار اصلست اندر آن ملازمت کند اول آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقت چنان کند که اگر با وی کنند بیسند و روادار **فَلَا يَكْمُلُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ**، دوم آنکه هر معاملت که میان وی و میان خالقست تعالی و تقدس چنان

کند که اگر بنده از آن وی در حق وی کند بیسند و هر چه از بنده خویش در حق خود نیسند با آنکه ویرا بنده بحقیقت باشد از خویشتن در بندگی حق تعالی نیسند سوم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود بدان علم مشغول گردد که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود بدان مشغول شدی و این نه شعر بود نه ترسل و نه خلاف مذهب و نه کلام، آنکس که بدانست که تا یک هفته بخواد مرد اگر موفق بود جز بمراقبت و معرفت صفات وی مشغول نگردد تا ویرا پاک گرداند از علایق دنیا و هر علقه که جز حق تعالی بود و آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و بصفاتی که مرضی بود عندالله. اگر کسی را خبر دهند که پادشاهی بسلام تو خواهد آمدن در این هفته بهیچ چیز مشغول آلهود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود و تن و جامه و سرای خویش پاک کند از مکاره و بیاراید بمحاسن **وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا أَعْمَالِكُمْ وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ** و علم احوال دل از ربع مهلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیاء علوم یا جواهر القرآن [یا کیمیا]، علم مهم و فرض عین اینست بروی باقی فضلست چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترسل، چهارم آنکه از مال دنیا چندان کسب کند که اگر تا سالی بدان عالم خواهد رفت کسب کند **و ذَلِكَ قَدَرُ الْكَفَافِ الَّذِي ارْتَضَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ** اذ قال **اللَّهُمَّ اجْعَلْ قُوتَ آلِ مُحَمَّدٍ كِفَافًا**، و قال **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ أَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ مَا يُكْفِيهِ أَخَذَ بِجِيفَةٍ وَ هُوَ لَا يَشْعُرُ وَالسَّلَامُ**.

فصل دوم

در حق کسی که بدایة الهدایة نوشته بود در معنی شرایطی

و اوصافی که می باید در متعلم تا اهلیت آن داشته باشد که

بدایة الهدایة بر خواند

بسم الله الرحمن الرحيم آنچه در کتاب نوشتی بدایت هدایت است، و نهایت

هدایت آنست که يك نفس و يك همت و يك اندیشه و يك دیدار بود؛ يك نفس آن بود که دل در گذشته و نا آمده نبندد؛ ویرا نه فردا بود نه دی نه برگزشته تا سَف بخورد و نه نا آمده را تدبیر کند بلکه جز يك نفس را که نقداست مراعات نکند که گذشته نیست بیقین است و آنچه مستقبلاست ممکن است که نیست بود بیقین، این يك نفس بیش نیست و يك همت آن بود که در این يك نفس ویرا هیچ قبله و مقصود نبود جز حق تعالی، روی بوی آرد و ملازم بود ذکر ویرا بل شهود ویرا این همه هر يك درجه دیگر است و يك اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هر چه در خاطر جز حق تعالی و جز کاری که بوی تعلق دارد بود از دل نفی کند که **الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ وَمَا وَالَاهُ** و هر چه جز حق تعالی است در این معنی است، و يك دیدار آن بود که در هر چه نگردد حق تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جزوی نیست، دیگران همه نیست هست نمایند و این هر یکی نیز درجه است **هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ** هر که در درجه باشد از این درجات از بدایت هدایت بنهایت هدایت رسد والسلام.

فصل سیوم

در حق اباحتیان زندیق و بیان غوایت ایشان و طریق استیلای

شیطان بر ایشان و بیان آنکه ایشان بدترین خلقتند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ
وَسَبْعُونَ فِرْقَةَ النَّاجِيَةِ مِنْهَا وَاحِدَةٌ گفت امت من هفتاد و دو فرقت باشند و رستگار از جمله آن يك فریق باشند و باقی همه هلاک شوند و سبب این افتراق آن باشد که امت سه گروه شدند در اصل: بهترین و بدترین و میانه، بهترین امت صوفیان بودند که همه مراد و شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فراگذارند و بدانچه خواهند توانند خویشان را غرور دهند که خدای کریم و رحیم است و بدین اعتماد کنند،

و میانه اهل صلاح بودند از جمله عوام خلق پس هر قسمی از این بیست و چهار قسمت گشت بدانکه بایکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند و سبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و بهیچ معصیت و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین اهتند لیکن امید آنست که رسوائی خویش بدانند و بچشم خویش در نقصان خود ننگند و توبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه و تعالی بپذیرد که گفته است **وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ** پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده و ملوث گردند بمعاصی و این ناپاکان کور گردند تا آلودگی رسوائی خویش نبینند پس خواست که میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد بیامد و صوفیان را گفت که شما آمدهاید و خویشان را میرنجانید بی فایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت است و از معصیت شما چه زیان و خدای عزوجل کریم و رحیم است و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصوصت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس فس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست باز داشتن جز ابلهی نبود، پس چون این وسواس در دل این جماعت اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن راسخ و مستحکم گشت سرد معاصی نهادند و زن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن می گفتند و ندانستند که خدای تعالی اگر چه رحیم است شدید العقاب است و قربت ایشان بیش از قربت پیغمبران و درجه ایشان نیست و جمله پیغمبران از طاعات و عبادات دست باز نداشتند و بدین شبهت مغرور نشدند پس شیطان چون این درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ شد و دانست که بعد از این نیز باصلاح نیابند و قابل علاج نباشند که جمله شهوات دنیا را می روند و بزنی صوفیان زندگانی می کنند و خویشان را از مقربان درگاه حضرت عزت می دانند پس بحقیقت بیاید دانست که این قوم بدترین خلقتند و بدترین اهتند و علاج ایشان مأیوس و با ایشان مناظره کردن و ایشانرا نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است و جز از این طریق نیست در اصلاح ایشان **يَفْعَلُ اللَّهُ بِالسِّيفِ وَالسِّنَانِ**

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیدم که کسی از بخارا بنزدیک وی آمده بود و از وی نصیحت خواسته حجّه الاسلام ویرا این نصیحت کرده بود و این فصلی غریب و نادر است :

قال الله تعالى وَذَكِّرْ إِنَّ الذِّكْرَ يُتَنَفَعُ الْمُؤْمِنِينَ اگر طالب راه سعادت بداند که اصول سعادت سه است : ملازمت و مخالفت و موافقت . ملازمت ذکر حق تعالی را در همه احوال چنانچه هیچ از آن خالی نباشی تا توانی و مخالفت نفس وهوی را تا شکسته گردد و اسیر تو شود و ترا از آن ملازمت ذکر باز ندارد که اگر غالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد که هوای وی باشد و از حق حجاب کند و موافقت با حدود شریعت و سنن و آداب در همه حرکات و سکنتات ظاهر و در همه اندیشه‌های باطن چون توفیق این هر سه دادند تا دل همه دگر گشت و جوارح همه بصفه فرمان شد و صفات نفس چون همه مقهور گشت خلعت سعادت همه تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل گشت پس از این اگر صورتی بینی و چیزی نماید یا نوری یا نمایشی بود در بدایت دل بدان میند و بآن التفات مکن و آنرا بس وزنی بدان و اگر نبینی دل نیز مشغول مدار چون این اصل که گفته شد آبادان بود و السلام .

فصل پنجم

در حق شهاب الاسلام گفت بمشافهه در وقتی که از قلعه ترمذ

خلاص یافت و بطوس نزول کرد

روز آدینه در مسجد جامع بود حجّه الاسلام از نماز سلام داد و فرا نزدیک وی رفت و ویرا پیرسید و گفت قال الله تعالى وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الطاف حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و انواع مکر وی در حق دشمنان همچنین و مکروا مکراً و مکرونا مکراً

چهارصد سال فرعون را درد سری ندهد تا در غوایت او را بحدی رساند که گوید أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ ، قلعه ترمذ و غیر آن از الطاف کمند الطاف حق است که بندگان و دوستان را با خود میخواند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ تا باشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبه شوند و چون در حق تو این کمند بینداخت و ظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضاء ، اگر بر زبان ظاهر گردد همه ذکر حق گوید و اگر بر سمع ظاهر گردد همه ذکر حق شنود و اگر بر دل مستولی شود همه در شهود حق بود و هر چه جز از حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قدم ظاهر گشاید همه در راه حق بر گیرد پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود آن تنبیه رخت افکنده بود بغنیمت باید داشت و اگر نه تن در باید داد در عقوبت و اگر نه ترا انتظار باید کرد دون العذاب الا کبر و آن نه عذاب است با آتش دوزخ بل که عقوبت دل بود با آتش روحانی نَارَ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي نَطَّلِعُ عَلَيَّ الْأَفْتِدَةَ ، و حجاب بود از حضرت الهیت کَلَّا أَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ أَنَّهُمْ لَمَّا لَأُوا الْجَحِيمَ ، ایزد تعالی همه بر زبان و دل وی آن راناد که آن سبب نجات بود از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی حق تعالی و رضای وی و السلام .

فصل ششم

در حمت و تحریر بیض بر اخلاق و دعاء استسقاء و نماز آن

آفات متراکم ست و بلاهای آسمانی متواتر و خواطر مشوش و همتهای بکار دنیا مشغول و اندیشه‌ها از راه حق مصروف و بزخارف دنیا و تحصیل آن مقصور و إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ، چون مردمان بکلی در طلب دنیا اقبال کردند و بر آن اکیاب نمودند دنیا یک بار پشت بر ایشان داشت کُلُّ مَمْنُوعٍ مَتَّبِعٌ وَالْحَرِيصُ مَحْرُومٌ طریق معالجت آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان

مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند از بهر خلاص دنیا و ثنای مردمان منتظر نشوند بلکه از بهر حق تعالی کنند **وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مَخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** ، الآیة . چون عمل برای وی کنند و طاعت ایشان بسمت اخلاص بود برضای حق تعالی نزدیک گردد و شایسته حضرت الهیت شود و مناسبتی که میان ارواح است و روحانیات محقق شود ، آنگاه اگر دعا کنند از حق تعالی چیزی در خواهند اثر اجابت بزودی ظاهر گردد **وَأَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** در حق این قوم بود و الا دعا کردن بی این شرایط اِتَعَابِ بِالْإِفَادَةِ . والسلام .

ضمیمه

هذه الرسالة من انشاء الامام حجة الاسلام محمد بن محمد بن

محمد الغزالي الطوسي روح الله روحه وطيب تربته

ربّ وفق و تمّ بالخیر

بدان که یکی از جمله شاگردان و تلمیذان خواجه امام حجة الاسلام محمد غزالی قدس الله روحه العزیز جمعید از آن که در خدمت وی سالها علم خوانده بود و از هر علمی بهره تمام حاصل کرده روزی با خویش اندیشه کرد که من سالها رنج بردم و علم بسیار از هر نوعی حاصل کردم و تا کنون ندانم که از این علمها کدام نافع خواهد بود و دستگیر من خواهد گشت و در گور مونس من باشد و چراغ گور و عرصات من خواهد گردید و کدام نافع من نخواهد بود تا ترك کنم و از آن دور باشم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از آن با پناه خدای تعالی رفته است و گفته **أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ** پس چند روز در این اندیشه بود بعاقبت این اشکال بحکم استفتا بخدمت خواجه امام حجة الاسلام نوشت با چند مسئله دیگر و التماس نصیحتی نیز بکرد و دعائی استدعا نمود که پیوسته خوانند و گفت اگر چه مولانا در جواب این ملامتسها کتب بسیار ساخته چون احیا و کیمیا و جواهر القرآن و منهاج السنة و دیگر رسالهها اما این ضعیف چیزی میخواهد که يك تا کاغذ باشد تا پیوسته مطالعه کند و بعمل آورد پس حجة الاسلام در جواب او این فصل نوشت ، و من الله الاعانة :

بسم الله الرحمن الرحيم رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا نَافِعًا بِدَانِ أَيْ فِرْزَنْدِ عَزِيزِ وَأَيْ دُوسْتِ مَخْلَصِ اطال الله بقاءك في طاعته و سلكك بك سبيل أحبائه که منشور نصیحتها از حضرت محمد رسول الله علیه و سلم بود و هر نصیحتی که نه از حضرت وی نویسند

و فرمایند فایدهٔ بیش از پیش ندهد و بسی نصیحتها و نامه‌ها که از آن حضرت بعالمیان نوشته‌اند و فرموده‌اند، اگر از آن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا بنصیحت من چه حاجت است و اگر از آن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگویی که تحصیل چند سئال تو خود چیست؟

ای فرزند از نصیحتها که آن حضرت بعالمیان فرموده‌اند یکی اینست که
 عَلامَةُ أَعْرَاضِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْعَبْدِ اشْتِغَالُهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ وَإِنْ أَمْرٌ وَذَهَبَ سَاعَةٌ
 مِنْ عَمْرِهِ فِي غَيْرِ مَا خَلِقَ لَهُ الْحَرِيُّ أَنْ يَطُولَ عَلَيْهِ حَسْرَتُهُ وَمَنْ جَاوَزَ
 الْأَرْبَعِينَ وَلَمْ يَغْلِبْ خَيْرَهُ شَرُّهُ فَلَيْسَتْ جَهَنَّمُ جَهَنَّمَ إِلَّا النَّارُ جَهَنَّمَ رَأْسُهَا
 و موعظت کفایت است.

ای فرزند نصیحت کردن آسان است. دشواری در قبول کردن است زیرا که طعم نصیحت در کام هوی پرستان تلخ است و مشتهیات محبوب ایشان علی‌الخصوص بر کسی که بطلب علوم رسمی و فضل و هنر دنیوی مشغول است همچون آن فرزند زیرا که طالب علم پندارد که علم مجرد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستگاری در تحصیل علم است و بس و از عمل خود مستغنی است و او را بعمل حاجت نیست و این خود اعتقادی بداست و مذهب فلاسفه است، ای سبحان الله العظیم آخر این قدر نداند که چون علم حاصل کند و بدان عمل نکند حجت بروی مؤگدتر گردد و خبر ندارد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میگوید أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ . و در سخنان مشایخ آورده‌اند که یکی از بزرگان جنید را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ما الخبر، جواب داد طاحت العبارات و فنتت الاشارات ما نفعنا الاثر كيعات ر كعناها في جوف الليل .

ای فرزند از اعمال مفلس و غافل و از احوال تهی و از معانی خالی مباش و توبیقین بدان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این بمثالی معلوم گردد: اگر کسی در بیابانی می‌رود و ده شمشیر هندی در پشت دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو و مع هذا از

اهل سلاح و مرد جنگ و محاربه نباشد و ناگاه شیری بوی در آید چه گویی این همه سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شر آن شیر از وی دفع کند یا نه؟ تونیک دانی که نکند همچنین بعینه می‌دان که اگر کسی صد هزار مسئله علمی را بخواند و بداند و یکی بعمل نیورد او را ز آن دانش هیچ فایده نخواهد بود. مثالی دیگر: اگر کسی رنجور باشد و رنج و بیماری وی مثلاً از حرارت باشد و صفرا بروی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب و سکنجبین است و نخورد آن دانش وی دفع بیماری وی کند یا نه؟ و تونیک دانی که قطعاً نکند، بیت:

گر می دوهزار رطل بریمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی
 اگر صد سال علم خوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بدان عمل نکنی و خود را باعمال صالحه مستعد و شایسته رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزوجل در تو نرسد، از قرآن بشنو و آن لیس لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى .

ای فرزند دانم که خواننده باشی که این آیت منسوخ است، آنکس منسوخ باشد که این سخن گفت، گیرم که این آیت منسوخ است در این آیتهای دیگر چه گویند:
 فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا جزاء بما
 كَانُوا يَكْسِبُونَ، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ
 الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا، الْأَمَنُ تَابَ وَأَمَّنْ وَعَمِلَ صَالِحًا. و در این حدیثهای دیگر چه گویند که بِنَبِيِّ الْإِسْلَامِ عَلَى خَمْسِ شَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَإِقَامَةَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَصَوْمَ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتِ مِنْ أَسْطِطَاعِ إِلَيْهِ سَبِيلًا، الْإِيمَانُ قَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَتَصْدِيقٌ بِالْجَنَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ، این را دلیل بیش از آنست که در این مختصر بتوان شمرد و اگر ترا در خاطر آید که من میگویم که بنده بعمل خود در بهشت رود نه برحمت و فضل حق سبحانه و تعالی پس بدان که هنوز سخن من فهم نکرده، بدان که من این نمی گویم بلکه می

گویم که بنده بفضل و کرم و رحمت حق تعالی ببهشت رسد اما تا اوبطاعت و عبادت خود را مستعد و شایسته رحمت خدای تعالی نگرداند رحمت بوی نرسد، نه من می گویم بلکه خدای تعالی می فرماید رَحْمَةُ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ، و چون رحمت دروی نرسد کی ببهشت رسد. و اگر کسی گوید که بنده بمجرد ایمان ببهشت رسد من نیز می گویم برسد ولیکن با خود کی رسد، بس عقبه ها در پیش است تا آنکه که برسد، عقبه اول آنست که ایمان سلامت با خود ببرد و چون ایمان بدر مرگ سلامت ببرد و عقبه های دیگر باز بُرد و ببهشت برسد بهشتی مفلس باشد.

ای فرزند یقین دان که تا کار نکنی مزد نیابی، حکایت:

یکی در بنی اسرائیل سالیهای بسیار عبادت می کرد باری تعالی میخواست که خلوت او را بر ملائک جلوه دهد، ملکی بوی فرستاد که آن عابد را بگویی که تا کی این همه مجاهده کشی و ریاضت بری که شایسته نیستی، آن ملک بیامد و آن پیغام بگزارد، عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده اند، مرا با بندگی کار است خداوندی او داند. آن فرشته باز حصرت رفت و گفت الهی عالم السری و دانائی که آن عابد چه گفت، از حضرت خطاب آمد چون او از بندگی بر نمی گردد ما با کریمی هم از او برنگردیم اَشْهَدُوا يَا مَلَاَئِكَتِي اِنِّي غَفَرْتُ لَهُ .

ای فرزند بشنو که مصطفی صلی الله علیه و سلم چه می گوید: حَاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا اَمْوَالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا. مرتضی علی رضی الله عنه می گوید: مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ بَدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمِّنٌ وَ مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ يَبْدُلُ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمِّنٌ. حسن بصری رحمه الله علیه می گوید: طَلِبَ الْجَنَّةِ بِالْاَعْمَلِ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ، بزرگی دیگر می گوید: الْحَقِيقَةُ تَرُكُ مِلَاحِظَةَ الْعَمَلِ لَا تَرُكُ الْعَمَلِ. مصطفی صلوات الله و سلامه علیه نیکوتر و بهتر و پاکیزه تر و

صریح تر و با مبالغه تر می فرماید: الْكَيْسُ مِنْ دَانَ نَفْسُهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْاَحْمَقُ مِنْ اتَّبَعَ نَفْسُهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ وَ فِي رَوَايَةٍ : الْاَمَانُ

ای فرزند بسی شبها که زنده داشته بتکرار علم و مطالعه آن و بسی خوابهای خوش که بر خود حرام کرده، ندانم که باعث تو بر آن چه بوده است؟ اگر غرض تو از آن دنیا بود و جذب حطام آن و تحصیل مناصب و مباحثات با اقران و امثال خود قَوْلُكَ لَكَ نَمٌ وَ يَلٌ، و اگر غرض تو احیاء شریعت و دین محمدی بود و تهذیب اخلاق و کسر نفس فَطَوْبُ لَكَ ثُمَّ طَوْبُ لِي لَكَ، و قد صدق من قال، شعر:

سَهْرُ الْعَيُونِ لِغَيْرِ وَجْهِكَ ضَائِعٌ وَ بُسْكَوْهُنَّ لِغَيْرِ فَقْدِكَ بَاطِلٌ

ای فرزند عش ما شئت فَأَنْتَ مَيِّتٌ وَ احبب من شئت فَأَنْتَ مُفَارِقٌ وَ اعْمَل ما شئت فَأَنْتَ مُجَزَّى بِهِ، ترا از تحصیل علم کلام و خلاف و طب و نجوم و شعور و عروض و دواین بحتری و حماسه و منتنبی چه حاصل جز تضییع عمر، بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه الصلوة والسلام یافته ام که از آن گاه که میّت را بر جنازه نهند تا آن گاه که او را بلب گور برند باری تعالی بخودی خود از وی چهل سؤال بکنند اول این باشد که عِبْدِي طَهَّرْتَ مَنظَرَ الْخَلْقِ سِنِينَ هَلْ طَهَّرْتَ مَنظَرِي سَاعَةً .

ای فرزند هر روز بدل تو ندا می کنند که مَا تَصْنَعُ بِغَيْرِي وَ اَنْتَ مَحْفُوفٌ بِغَيْرِي، اما تو خود کبری و نمی شنوی.

ای فرزند علم بی عمل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگی، علمی که امروز ترا از معاصی باز ندارد و در طاعت ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم یاز ندارد، اگر امروز عمل نکنی و تدارک روزگار گذشته نکنی فردا بقیامت گویی فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً پس با تو گویند ای احمق تو خود از آنجا می آیی.

ای فرزند همت در جان می باید داد و هزیمت در نفس و تن بر مرگ می باید نهاد که منزلگاه گورستان است، آن قوم که در آن منزلگاه لحظه بلحظه منتظر

تواند تا کی پیش ایشان بروی زنهاریابی زاد و توشه نروی . صدیق اکبر رضی الله عنه می گوید : هَذِهِ الْأَجْسَادُ قَفْصُ الطُّيُورِ أَوْ اصْطَبِلُ الدَّوَابِّ اِكْنُونِ دَرِخُودِ اَنْدِيشَه كُنْ كِه اَز كِدامانی اگر از مرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پروازگیری و بر بلندتر جایی نشینی از عرش اِهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ ، و اگر والعیاذ بالله از چهارپایانی که اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ یَقین دان که رخت از زاویه بهاویه می بری . حکایت :

وقتی حسن بصری را رحمة الله علیه شربتیی آب سرد بدست دادند تا در آشامد چون آن قدح آب بستد دود بر آورد و بیخود گشت و قدح از دست وی در افتاد ، چون با خود آمد گفتند ترا چه رسید گفت : ذَكَرْتُ أُمْنِيَةَ أَهْلِ النَّارِ حِينَ يَقُولُوا لِأَهْلِ الْجَنَّةِ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ .

ای فرزند اگر ترا علم مجرد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی ندای هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ تَائِبٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ بیکار بودی ، ندای هَلْ مِنْ سَائِلٍ در سحر گاهان از بهر آنست که کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ، خبر : روزی جماعتی از صحابه در خدمت رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته بودند و ذکر خیر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می کردند ، رسول خدای علیه من الصلوات افضلها گفت نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْ كَانَ يُصَلِّي بِاللَّيْلِ ، وهم رسول خدای علیه الصلوة والسلام روزی یکی از صحابه گفت يَا فُلَانُ لَا تَكْثُرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدْعُ صَاحِبَهُ فَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ .

ای فرزند و مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ اَمْر است و بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ شکر است و الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ذَكَرَ اَمْر است و رسول خدای صلی الله

علیه و سلم می گوید ثَلَاثَةٌ أَصْوَاتٍ يُجِئُهَا اللَّهُ تَعَالَى صَوْتُ الدِّيَكِ وَ صَوْتُ الدِّيِ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَ صَوْتُ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ ، سفیان ثوری رحمة الله علیه می گوید : إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى رِيحَ يَهْبُ وَ قَمَتِ الْأَسْحَارِ يَحْمِلُ الْأَذْكَارَ إِلَى الْمَلِكِ الْجَبَّارِ ، و هم او می گوید : إِذَا كَانَ أَوَّلُ اللَّيْلِ نَادَى مُنَادِيٌّ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ أَلَا لَيْتُمْ الْعَابِدُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَادَى مُنَادِيٌّ فِي شَطْرِ اللَّيْلِ أَلَا لَيْتُمْ الْقَانِتُونَ فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ إِلَى السَّحَرِ فَإِذَا كَانَ السَّحَرُ نَادَى مُنَادِيٌّ أَلَا لَيْتُمْ الْمُتَسَفِّرُونَ فَيَقُومُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ نَادَى مُنَادِيٌّ أَلَا لَيْتُمْ الْغَائِلُونَ فَيَقُومُونَ مِنْ فِرَاشِهِمْ كَالْمَوْتِي مِنَ قُبُورِهِمْ .

ای فرزند در وصایای لقمان آمده است که پسر را وصیت می کرد و می گفت يَا بَنِي لَا يَكُونَنَّ الدِّيَكُ أَكْيَسَ مِنْكَ يُنَادِي بِالْأَسْحَارِ وَ أَنْتَ نَائِمٌ وَ وَجْهٌ نَيْكُو و لایق این سخن گفته است آن کس که این بیت گفته :

لَقَدْ هَتَفْتُ فِي جُنْحِ لَيْلٍ حَمَامَةً عَلَى قَنِينٍ وَ هُنَا وَ أَنِّي لِنَائِمٌ
كَذَبْتُ وَ بَيْتَ اللَّهِ لَوْ كُنْتُ عَاشِقًا لَمَا سَبَقْتَنِي بِالْبُكَاءِ الْحَمَائِمُ

ای فرزند خلاصه نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و عبادت کدام است و چیست . بدان که طاعت و عبادت متابعت شارع است صلوات الله علیه هم در او امر و هم در نواهی هم بقول و هم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی و آنچه گویی و آنچه نگویی باید که همه بفرمان باشد و اگر کنی بفرمان کنی که صورت عبادت دارد و اگر نه بفرمان کنی آن نه عبادت باشد که عصیان بود و اگر خود نماز و روزه باشد . نبینی که اگر کسی هر دو عید و ایام التشریق بر روزه باشد عاصی باشد با آنکه روزه صورت عبادت دارد اما چون نه بفرمان می دارد عاصی می گردد و همچنین اگر کسی در جامه یا موضعی مغضوب نماز کند مأثوم باشد و اگر چه صورت عبادت دارد زیرا

که نه بفرمان می‌کند و همچنین اگر کسی با زن حلال خود مزاح و بازی کند او را با آن مزاح و بازی کردن ثوابهاست چنان که در حدیث آمده است اگر چه لعب است زیرا که بفرمان می‌کند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است نه بمجرب نماز و روزه زیرا که نماز و روزه آنکه عبادت می‌باشد که بفرمان می‌کنند.

پس ای فرزند باید که افعال و اقوال تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد زیرا که علم و عمل خلق بی فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم ضلالت است و سبب دوری از خدای است و از این سبب بود که رسول خدا صلوات الله علیه علمهای سابق را منسوخ کرد، پس باید که بی فرمان دم نزنی و متیقن باشی که راه خدای تعالی باین علمها که تو تحصیل کرده نتوان رفت و همچنین بشطح و طامات و ترهات و خیالات صوفیان ظاهر، بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد و هوی و شهوت و کام خویشتن بشمشیر مجاهده بریدن نه طامات و ترهات، پرانیدن سخن باریک و روزگار تاریک بسنده نباشد. زبانی مطلق و دلی بشهوت و غفلت مطبق نشان شقاوت بود و تا هوای نفس بصدق و مجاهدت کشته نگردد دل بانوار موافقت زنده نشود.

ای فرزند چند مسئله پرسیده که بعضی از آن خود بگفت و نوشت راست نیاید، اگر بدان رسی خود بدانی، مصراع: عشق آمدنی بود نه آموختنی، و اگر نرسی دانستن آن از مستحیلات است زیرا که آن همه ذوقی است و هر چه ذوقی بود در گفت و نوشت نتوان آورد مثل شیرینی و ترشی و تلخی و شوری که تا شخص خود نچشد هرگز بگفت و نوشت نتوان آورد و پیش از آنکه بمذاق او رسیده باشد هرگز معلومش نگردد.

ای فرزند اگر چنان که عتینی نامه بکسی نویسد که آن کس لذت مجامعت یافته باشد و از وی درخواهد که تو بمن نویسی که مجامعت چه لذت است چنان که من دریابم این کس را جواب جز این نباشد که بوی نویسد که ای فلان من پنداشتم که تو عتینی اکنون بدانستم که باعتینی احمقی، این لذت مجامعت ذوقی است که اگر بآن رسی خود بدانی و اگر نه بگفت و نوشت راست نیاید.

ای فرزند سؤالی تو بعضی همچنین است اما آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتب احیا و کیمیا و دیگر تصانیف بشرح گفته‌ام از آنجاها طلب میکنم و در اینجا نیز هم اشارتی کرده شود:

پرسیده که بر سالک راه خدای تعالی چه واجبست؟

بدان که اولین چیزی که بروی واجب است آن اعتقادی پاك است چنانکه در آن هیچ بدعت نبود دوم توبتی نصح که پس از آن باز سر زلت نرود، سیوم خصم را خشنود کردن چنانکه هیچ آفریده را بروی حقی نماند، چهارم از علم شریعت چندان حاصل کردن که امر خدای تعالی بدان بگزارد و از علم شریعت بیش از این بروی واجب نیست که تحصیل کند و از علمهای دیگر چندان که داند که خلاص و نجات وی در آن است نه چندان که بکار وی نیاید و این سخن ترا بیک حکایت معلوم گردد، حکایت:

در حکایات مشایخ آورده‌اند که شبلی رحمه الله علیه گفت که من چهارصد استاد را خدمت کردم و بر این استادان چهار هزار حدیث خوانده‌ام و از این چهار هزار حدیث يك حدیث اختیار کردم و بعمل می‌آورم و باقی فرو گذاشته‌ام زیرا که چون در این يك حدیث تأمل کردم خلاص و نجات خود در این دیدم و نیز علم اولین و آخرین در این حدیث درج دیدم و حدیث این است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بیکی از صحابه میفرماید **إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهِ وَ أَعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهِ وَ أَعْمَلْ لِلَّهِ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَ أَعْمَلْ لِلنَّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيْهَا.**

ای فرزند از این حکایت ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که علم بسیار خواندن و حاصل کردن از فروض کفایت است و دیگران این بار از گردن تو بر گرفته‌اند، در این حکایت تأمل کن تا ترا این معنی یقین گردد، حکایت: آورده‌اند که حاتم اصم از شاگردان و مریدان شقیق بلخی بود رحمه الله علیهما، روزی شقیق بوی گفت ای حاتم چه مدت است که تو در صحبت منی و سخن من میشنوی؟ گفت سی و سه سال است، گفت در این مدت چه علم حاصل کرده و چه

فایده از من گرفته؟ گفت هشت فایده حاصل کرده‌ام، شقیق گفت انا لله و انا الیه راجعون، ای حاتم من جمله عمر در سر و کار تو کرده‌ام و ترا بیش از هشت فایده حاصل نشده است؟ گفت ای شیخ اگر راست خواهی چنین است و بیش از این نمیخواهم و مرا از علم این قدر بس است زیرا که مرا یقین است که خلاص و نجات من در دو جهان در این هشت فایده است. شقیق گفت ای حاتم بگو که این هشت فایده خود چیست؟ گفت فایده اول آنست که در این خلق جهان نگاه کردم و دیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده‌اند و آن محبوبان و معشوقان بعضی تا مرض موت با ایشانند و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور، و پس همه از ایشان باز گردیدند و ایشان را فرداً و حیداً باز گذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم که محبوب آن نیک است که با محبت در گور رود و در گور مونس وی باشد و چراغ گور وی باشد و در قیامت و منازل آن با وی باشد پس احتیاط کردم و آن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح باشد پس من آنرا محبوب خویش ساختم تا با من در گور آید و مونس من گردد و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد و هرگز از من نگردد، شقیق گفت احسنت وزه، یا حاتم نیکو گفتمی فایده دوم بیار تا چیست؟ گفت ای استاد فایده دوم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که همه خلق پیروی هوی کردند و بر مراد نفس رفتند و پس در این آیه اندیشه کردم **فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** و یقین دانستم که قرآن حق و صدق است پس بخلاف نفس بدرآمدم و بر مجاهده وی کمر بستم و او را در بوتۀ مجاهده نهادم و یک آرزوی وی ندادم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت. شقیق گفت باریک الله عليك نیکو کردی، فایده سیم بیار، گفت ای استاد فایده سیم آنست که در این خلق نگاه کردم و دیدم که هر کسی سعی و رنجی در این دنیا برده بودند و از این حطام دنیاوی چیز کی حاصل کرده بودند و بدان خرم و شادمانه بودند که مگر چیزی حاصل کرده‌اند پس من در این آیه تأمل کردم که **مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ** پس محصولی که از دنیا اندوخته بودم در راه خدای

تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم و بودیعت بخدای سپردم تا در حضرت حق سبحانه و تعالی باقی باشد و توشه و زاد و بدرقه راه آخرت باشد. شقیق گفت باریک الله یا حاتم نیکو کردی و نیکو گفتمی، فایده چهارم بگو تا چیست؟ گفت ای شیخ فایده چهارم آنست که در خلق جهان نگاه کردم و قومی را دیدم که پنداشتند که شرف و عزت آدمی و بزرگواری شخص در کثرت اقوام و عشایر است تا لاجرم قومی بدین افتخار و مباحات کردند و قومی پنداشتند که عزت و شرف و بزرگواری شخص در مال است و اولاد و بدان فخر و مباحات کردند و قومی پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم راندن و زدن و کشتن و خون ریختن است و بدان افتخار و مباحات نمودند و قومی پنداشتند که شرف آدمی در اتلاف مال و تبذیر است پس بدان افتخار و مباحات کردند پس من در این آیه تأمل کردم که **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ** دانستم که حق و صدق این است و این همه پنداشت‌ها و گمانهای خلق خطاست پس تقوی اختیار کردم تا در حضرت حق تعالی از جمله گرامیان باشم. شقیق گفت احسنت یا حاتم نیکو گفتمی فایده پنجم بگو، گفت ای استاد فایده پنجم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را نکوهش می کردند چون بدیدم همه از حسد بود که بر یکدگر می بردند بسبب مال و جاه و علم پس من در این آیه تأمل کردم که **نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** پس دانستم که این قسمت درازل رفته است و کس را در این اختیاری نیست پس بر کس حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هر که در جهان صلح کردم. شقیق گفت یا حاتم نیکو کردی فایده ششم بیار، گفت ای استاد فایده ششم آنست که در خلق دنیا نگاه کردم و دیدم که هر قومی یکدگر را دشمن داشتند هر کسی بسببی و غرضی که با یکدگر دارند پس در این آیه تأمل کردم که **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا** دانستم که گفته حق تعالی حق است و جز شیطان و اتباع وی را دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم و او را فرمان نبردم و نپرستیدم بلکه فرمان حق تعالی بردم و او را پرستیدم و بندگی

او کردم کسه راه راست و صراط المستقیم این است چنانکه خدای تعالی فرموده
 اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ
 وَ اَنْ اَعْبُدُوْنِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . شقیق گفت یا حاتم نیکوگفتی فایده هفتم بیار
 گفت ای استاد فایده هفتم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هر کسی در طلب
 قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و بدین سبب در حرام و شبهت
 می افتادند و خود را خوار و بی مقدار می داشتند پس من در این آیه تأمل کردم که
 وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَيَّ اللهُ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن راست است و حق
 و من یکی ام از جمله دابّه های روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم و دانستم که روزی
 من برساند زیرا که ضمان کرده است . شقیق گفت نیکوگفتی فایده هشتم بیار گفت ای
 استاد فایده هشتم آنست که در این مردم نگاه کردم و دیدم که هر کسی اعتماد بکسی و چیزی
 کرده اند یکی بزر و سیم و یکی بکسب و پیشه و حرمت و یکی بمخلوقی همچون خود پس
 من در این آیه تأمل کردم که وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَيَّ اللهُ فَهُوَ حَسْبُهُ پس تو گل بخدای
 تعالی کردم وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ، پس شقیق گفت یا حاتم وَ قَفَّكَ اللهُ تَعَالَى
 که من در توریة و انجیل و زبور و فرقان نگاه کردم و دیدم که این چهار کتاب بدین
 فوائد هشتمگانه می گردد و هر که بدین فایده های هشتمگانه کار کند و بعمل آورد بر این
 چهار کتاب کار کرده باشد و بعمل آورده .

پس از این دو حکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیار حاجت نیست . اکنون
 باز سر سخن رویم و تمامت آنچه بر سالک راه خدای تعالی واجب است بگویم :

پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند و تربیت کند و اخلاق بد از وی بستاند
 و بدر اندازد و اخلاق نیکو بجای آن نهد و معنی تربیت این است همچون برزگری
 که غله را تربیت کند هر گیاهی که با غله بر آمده باشد از میان غله بکند و بدر اندازد
 و همچنین سنگی و کلوخی که در میان کشت زار باشد بیرون اندازد و از بیرون آب و
 سماد بدان آورد تا غله پرورده و نیکو بر آید ، وَ الْبُتَّةُ الْبُتَّةُ سالک راه خدای را از

پیری مرئی چاره نباشد زیرا که خدای تعالی از برای آن پیغمبران را بخلائق فرستاد
 تا دلیل راه خدای باشند و خلق را رهنمایی کنند پس چون ایشان از دنیا بر رفتند و
 پیغامبر ما نیز صلی الله علیه وعلیهم همچنین از دنیا رحلت فرمود نایبان خود را بجای
 بگذاشت تا دلیل خلق باشند براه حق تا روز قیامت پس سالک راه از پیری ناگزیر
 است تا این پیر نایب رسول خدای باشد در دلیلی کردن براه خدای عزوجل و شرط
 پیر آنست که نایبی رسول خدای را شاید که عالم باشد اما نه هر عالمی پیری را بشاید
 بلکه اهلیت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال از آن
 نشانیها بعضی بگوییم تا هر سر گشته این دعوی بتواند کرد .

گوییم هر آن کسی که از حب دنیا و حب جاه و اسباب اعراض کرده باشد و
 متابعت شخصی بصیر پیدا کرده باشد که متابعت آن شخص مسلسل باشد تا بمصطفی
 صلی الله علیه و سلم و فرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم خوردگی و
 کم گفتن و کم خفتن و نماز بسیار گزاردن و روزه بسیار داشتن و صدقه بسیار دادن
 و در تبعیت وی محاسن الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر و شکر و توکل و یقین
 و سخاوت و قناعت و امانت و طمأنینت و بذل مال و حلم و تواضع و دانستگی و صدق
 و حیا و وقار و سکون و تائی و امثال اینها و نوری از نور پیغامبر صلی الله علیه و سلم
 اقتباس کرده بود و اخلاق ذمیمه در آن نور معدوم گشته باشد ، از کبر و بخل و حسد
 و کینه و حرص و امل در زن و طیش و سرسبکی و امثال اینها بری باشد و از علم
 دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کسی محتاج نباشد الا بعلم پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم و آنان که نایبی رسول خدا را شایند .

این است بعضی از نشانه های پیر طریقت که یاد کرده آمد و اقتدا کردن بایشان
 طریق صواب باشد اما چنین پیر نادر افتد و کمتر توان یافت و اگر کسی را توفیق
 رفیق گردد که پیری چنین در یابد و انگه پیر او را بخود قبول کند باید که پیرا محترم
 دارد هم بظاهر و هم بباطن ، احترام بظاهر آن بود که با وی مجادله نکند و حجّت
 نگیرد و در مسئله که رود هیچ مناظره نکند و اعتراضی نکند اگر چه داند که پیرا

خطا افتاده است در آن مسئله که می گوید مگر که خطائی بزرگ باشد دراصل دین که در آن زمان بطریق احسن شاید که پیر را از آن خطا باز آورد و باید که در پیش پیر سجاده نیفکند الا در حالتی که نماز می گزارد و پس چون از نماز فارغ شود سجاده در نوردد و در حضور پیر نماز نافله بسیار نکند و هر چه پیر حکم کند بقدر وسع و استطاعت راه آن برود. اما احترام باطن آنست که هر چه بظاهر گوش میدارد در باطن منکر نشود هم بگفت وهم بکرد و اگر نه منافعی باشد؛ و اگر نتواند باید که ترك صحبت وی بکند تا آنگاه که اندرون نیز موافق بیرون گردد.

و ششم آنکه او را ناگزیر باشد از سیاست نفس و این آنگاه او را میسر گردد که از جلیس السوء احتراز کند تا تصرف شیاطین الأوس والجنّ از ولایت دل او کوتاه شود و لوث شیطنت از وی برخیزد.

هفتم آنکه در همه حال درویشی بر توانگری اختیار کند این جمله آنست که برسالك راه خدای تعالی واجبست.

دیگر پرسیده که تصوف چیست، بدان که تصوف دو چیز است راستی با خدای تعالی و سکون از خلق، هر که با خدای عزوجل راست روزگار است و با خلق نیکو خوی و بردبار است اوصوفی است و راستی با خدای تعالی آنست که خود فدای امر او کند و نیکو خویی با خلق آنست که کس را فرامراد خود ندارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد.

دیگر پرسیده که بندگی چیست، بدان که بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع، دوم رضا بقدر و قسمت خدای تعالی، سیم اختیار و خواست خود را بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی بودن و بفرمان او خشنود شدن. دیگر پرسیده که تو گل چیست، بدان که تو گل آنست که خدا را استوارداری بوعده که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت تو کرده است بتورسد و اگر هر که در جهان بدفع آن مشغول شوند باز نتوانند گرفت و هر چه قسمت تو نکرده است بجهد تو و بکوشش همه خلق جهان بتو نرسد.

دیگر پرسیده که اخلاص چیست، بدان که اخلاص آنست که کاری که کنی همه خدای را باشد و در آن کار که کنی اندرون دلت مایل بخلق نباشد و دلت بستایش خلق نگراید و از نکوهش خلق پشیموده نباشد. و بدان که ریا از بزرگ داشت خلق متولد میشود و علاج ریا آنست که خلق را مستخر قدرت بینی و ایشان را چون جمادات انگاری و چنان دانی که همچنان که جمادات را قدرتی و ارادتی نیست و راحتی و رنجی بتو نتوانند رسانید جمله خلق را همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید بدانی ریا از تو بر نخیزد.

ای فرزندی باقی سؤالات بعضی آنست که در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکنی و بعضی آنست که نوشتن آن حرام است، تو آنچه میدانی بعمل می آوری تا آنچه ندانی بر تو مگشوف گردد.

ای فرزندی بعد از این هر چه بر تو مشکل گردد جز بزبان دل از من سؤال مکن که **وَأَوْ أَنَّهُمْ صَبْرٌ وَاحْتِی تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ** نصیحت خضر علیها السلام قبول کن **فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أَحَدِّثَ لَكَ عَنْهُ ذِكْرًا** تعجیل مکن چو وقت باشد، خود گویند و نمایند، **سَأَرَبِكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُون** تو پیش از وقت می پرس که چون رسی خود بینی اما یقین بدان که تا نیروی نرسی و نبیسی، **أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا**.

ای فرزندی بخدا بخدا که اگر روش کنی عجایب بینی، و در هر منزلی جان کن که بی جان کردن بجایی نرسی و کاری بر نیاید. ذوالنون مصری رحمه الله علیه خوش گفته است یکی از شاگردان خویش **إِنَّ قَدْرَتَ عَلَي بَدَلِ الرُّوحِ قَتَعَالِ وَ إِلَّا تَسْتَعِیْلَ بِتُرَاهَاتِ الصُّوفِيَّةِ**.

ای فرزندی سخن کوتا کنم و ترا نصیحت کنم بهشت چیز چهار تا کردنی و چهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و بر تو حجت نگردد، اما تا کردنی اول باید که تا توانی مناظره نکنی و با هر کس در مسئله که رود حجت نگیری که آفات

آن بسیار است و اثم آن از نفع آن بیشتر است زیرا که منبع همه اخلاق ذمیمه است چون ربا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباحثات و غیر آنها پس اگر مسئله درافتد میان تو و میان دیگری یا میان تو و قومی و مراد تو آن باشد که آنچه حق است آشکار گردد بدین نیت روا باشد که در آن مسئله بحثی رود و صدق این نیت را دو نشان باشد یکی اینکه فرق نکنی میان آنکه حق بر زبان تو مکشوف گردد یا بر زبان دیگری و دوم آنکه بحث کردن در این مسئله در خلوت دوست تر داری که در ملا، اما اگر با کسی مسئله گویی و تو دانی که حق بر جانب تو است و او پیشانی کند و ستیز ورزد و از غایت جهالت فرود نیاید زینهار با وی حجت نگیری و سخن فروگذاری و اگر نه بو حشت انجامد و هیچ فایده حاصل نگردد .

سؤال : اگر کسی گوید که حق را چگونه فرود توان گذاشت جواب گوئیم که سؤال کردن از چیزهای مشکل عرضه کردن علت و بیماری دل است بر طبیب دل و جواب دادن سعی کردن این طبیب است در شفاء این بیمار ، و یقین دان که جاهلان بیمار اند که **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** و علما طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نباید و عالم کامل هر بیماری را طبیبی نکند بلکه بیماری را طبیبی کند که در وی امید بهی شناسد اما جایی که علت مزمن باشد و بیمار بی عقل ماند چنانکه در وی امید بهی نبیند پس استادی طبیب در آن باشد که گوید این بیمار علاج نپذیرد و به نشود و بمداوای وی مشغول گشتن روزگار خود ضایع کردن بود .

اکنون بدان که بیماران که در جهالت گرفتارند چهارند ، از این چهار يك علاج پذیرد و سه نوع دیگر علاج پذیر نیست ، بیمار اول از آن سه که علاج نپذیرد کسی بود که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد و حسد بیماری مزمن است و علاج پذیر نیست و یقین بدان که هر جواب که او را خواهی گفت چندان که زیباتر و نیکوتر گویی و روشن تر خشم او زیادت تر گردد و ترا منکر تر شود و ترا دشمن تر دارد و آتش حسد وی افروخته تر گردد پس طریق آنست که خود را بجواب وی مشغول نگردانی و مالاتق من قال ، شعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرَجَى إِذَا لَتَمَهَا
إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

و نیز چه نیکو گفته اند ، رباعیه :

حاسد که همیشه خوار و ناکس باشد
چندانکه همی پیش رود پس باشد
ز نهار مکافات حسد هیچ مکن
کور را بر خود درد حسد بس باشد
پس تدبیر وی آن بود که ویرا در آن بیماری بگذارند و از وی اعراض کنند
فَاعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَحَسُودٌ بَهْرَ چَه کَند
و گوید آتش در خون خود زند ، قال النبى صلى الله عليه وسلم : الْحَسَدُ يَأْكُلُ
الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ .

بیمار دوم آن بود که علت وی از حماقت بود و این نیز هم علاج نپذیرد و عیسی علیه السلام گفت از مرده زنده کردن عاجز نیامدم و از معالجت احق عاجز شدم و این کسی بود که مدتی اندک بطالب علمی مشغول گردد و در علوم اصلی خود اصلاحی و عملی نکرده باشد و آنگاه بر علمای بزرگ که همه عمر خود را در علوم شرعی و عقلی خرج کرده باشند اعتراض کند و این قدر نداند که او را اگر عامی فراز آید همچنان باشد که وی این عالم را فراز آمده و چون آن نداند این نیز هم نداند که این اعتراض که وی بر سخن این عالم بزرگ می کند این سخن را غوری هست که نه وی دانسته است و نه آن عامی دیگر و چون این قدر اندیشه نکند از حماقت و نادانی بود ، از وی نیز اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید گشت .

بیمار سیم آن بود که مستر شد بود و آنچه از سخن بزرگان فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند و آنچه پرسد از جهت فایده پرسد ولیکن فهم وی از ادراک حقایق قاصر بود ، بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیرا که پیغامبر صلى الله عليه وسلم میفرماید نحن معاشر الانبياء امرنا بان نكلم الناس على قدر عقولهم . یعنی که ما که انبیائیم فرموده اند ما را که با مردمان آن گوئیم که فهم ایشان بدان رسد و آنرا دریابند و هر چه ایشان را فایده شنیدن نباشد خود نگوئیم با ایشان .

بیمار چهارم آنست که مستر شد باشد وزیرك بود وفاهم و عاقل باشد یعنی مغلوب غضب و شهوت و حسد و جاه و مال نبود و طالب و جویندۀ راه راست بود و هر سؤال و اعتراض که کند نه از سر تعنت و امتحان کند، این يك بیمار علاج پذیر بود اگر بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب بود.

ناکردنی دوّم آنکه از واعظی و مدّگری احترامز کنی که آفات آن بسیار است الا اگر دانی که آنچه میگوید نخست خود بعمل آورده باشی و از این سخن اندیشه کنی. با عیسی علیه السلام گفتند که: يَا عِيسَى عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ اتَّعَظْتَ فَعِظَ النَّاسَ وَالْإِلَافَ سَتَجِيئِي رَبِّكَ پس اگر چنانچه باین عمل مبتلی گردی از دو چیز احترامز کن یکی از تکلف کردن در سخن بعبارات و استعارات و شطح و طامات و اشعار و ابیات که خدای تعالی متکلفان را دشمن میدارد و تکلف چون از حدّ درگذرد دلیل کند بر خرابی باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که از آتش مصیبت آخرت و تقصیر کردن در خدمت حقّ تعالی و اندیشه کردن در عمر گذشته و عقباتی که در راه دارد ایمان بسلامت بردن و از قبضه ملک الموت جستن و سؤال منکر و نکیر را جواب دادن و از قیامت و موافق آن و مناقشه و مخاطبت در حساب و ترازو و صراط و گذشتن بر آن و دیگر هوله‌های قیامت اندیشد و آتش مصیبت این جمله در دل وی افتد و او را بیقرار کند، جوش این آتش و نوحه این مصیبت‌ها را تذکیر خوانند و خلق را از این همه آگاهی دادن و ایشان را بتقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این آتشها و مصیبت‌ها در دل مجاسیان افتد تا تدارك عمر گذشته بدان قدر که تواند بکنند و عذر خواهند و بر عمری که نه در طاعت بسر برده‌اند حسرت خورند، این جمله را بدین طریق که گفتم علم و عظم خوانند و اگر بمثل سیلابی بدرسرای کسی رسد و بر آن بود که هم در ساعت سرای ویرا خراب کند و فرزندانش ویرا هلاک گرداند و خداوند سرای فریاد کند درسرای خود و گوید ای فرزندان من الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد این مرد را در این وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن بتکلف و عبارت و تسجیع و ترصیع و نکت و اشارت گوید، مثال واعظ با خلق همین است

إِنَّ إِلَيْنَا أِيَابُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ

و دیگر باید که در وعظ گفتن دل با آن ندهی و در بند آن نباشی که خلق در مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های و هوی زنند و جامه ها چاك کنند و شور و آشوب در مجلس افکنند تا مردمان گویند که مجلسی خوش می دارد و خوش وعظی میگوید که این همه میل باشد بریا و این خوش آمدن از غفلت تولّد کند بلکه باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا بآخرت خوانی و از معصیت بطاعت و از حرص بزه و از بخل بسخا و از ریا با خلاص و از کبر بتواضع و از غفلت ببیداری و از غرور بتقوی، و بآخرت را بردل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن بی آنکه ایشان را برحمت و کرم حقّ تعالی مغرور گردانی بلکه هم علم ترسکاری و هم علم رستگاری هر دو با هم گویی و ایشان را بخوف و رجا اندازی تا اندر پرهیز کاری ثابت قدم گردند و ببینی که روی در چه دارند که خلاف رضای خداست و قبله دل ایشان چیست که خلاف شرع محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم و از اخلاق بد برایشان چه غالب است و ایشان را از آن بگردانی و خوف و رجا ایشان را بازبینی که در چه درجه است، اگر خوف غالب است بر راحت و رستگاری خوانی و اگر رجا غالب است بخوف و پرهیز کاری چنانکه چون از مجلس بر خیزند از صفات ظاهر و باطن ایشان چیزی بگردیده باشد و معامله ظاهر ایشان مبدل شده باشد و در طاعتی که کاهل و فاجر بوده باشند راغب و حریص شوند و در معصیتی که دایر بوده باشند هر اس گیرند که علم و عظم و تذکیر این باشد و هر وعظی که نه چنین باشد و نه چنین گویند همه وبال باشد هم بر گوینده و هم بر شنونده بلکه گوینده غولی باشد و شیطانی بود که خلق را از رام میبرد و خون ایشان میریزد و ایشان را هلاک جاودانه میگرداند و بر خلق واجب است از ایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان می کنند در دین خلق هیچ شیطانی نتواند کرد و هر آن کسی که او را دسترسی و قدرت باشد بروی واجب بود که ایشان را از منبرها بزر آورده و از سخن گفتن منع کند زیرا که فتنه از مردمان کوتاه کردن از واجبات است و از جمله امر معروف و نهی منکر است.

ناکردنی سوّم آنکه بر هیچ پادشاه و بر هیچ امیر ظالم سلام نکنی و با ایشان مجالست و مخالطت نکنی بل ایشان را خود نبینی که در دیدن ایشان و مجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن ایشان مبتلی گردی باید که فضالی و مداحی و ثنا خوانی در باقی کنی **فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضِبُ إِذَا مَدِحَ الْفَاسِقُ وَالظَّالِمُ وَمَنْ دَعَا لِظَالِمٍ طَوْلَ الْبَقَاءِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ فِي الْأَرْضِ** ، و اگر بدیدن یکی از ایشان روی بآن نیت روی که شفاعتی از بهر مظلومی کنی بعد از آن که دانسته باشی که از تو قبول خواهد کرد و یا او را از کاری بد باز داری بعد از آن که غالب ظنّ تو بر آن باشد که از تو خواهد شنید ، و اگر یکی از ایشان بدیدن تو آید همچنین چون دانی که بارادت آمده است از نصیحت باز نگیری و بطریق عقل او را از چیزهای بد باز داری .

ناکردنی چهارم آنکه از ایشان چیزی قبول نکنی و اگر چه دانی که آنچه بتو میدهند حلال است زیرا که طمع بمال ایشان سبب فساد دین بود و از آن مدهانت و مراعات جانب ایشان و موافقت بر ظلم ایشان و فسق و فجور ایشان تو لّد کند و این همه هلاک دین است و کمترین مضرتی که از آن متولّد گردد آنست که ایشان را دوست داری و هر که کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز بود و چون درازی عمر او خواهد درازی ظلم و خرابی عالم خواسته باشد و از این بتر چه باشد ، هان و هان تا شیطان ترا از راه نبرد و در جوال خویش نکند چنان که با تو گوید اولی تر آن باشد که این زربستانی و بدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بضرورت چون تو خرج کنی در خیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق و فجور خرج کنند که شیطان بدین طریق خون بسیار کس ریخته است و آفات این سخن بسیار است و در کتب خود شرح داده ایم بتخصیص در کتاب احیا ، از آنجا طلب میکنی .

ای فرزند از این چهار چیز احتراز کن که ناکردنی است . و اما آنچه کردنی است آن نیز چهار است اول آنکه هر معامله که میان تو و میان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگر بنده از آن تو در حقّ تو کند نرنجی و بیسندی و بروی خشم نگیری

و هر چه از بنده خویش در حقّ خویش نپسندی باید که از خویشتن در بندگی خدای تعالی نپسندی با آنکه از آنجا که حقیقت است بنده تو نه بنده تست بلکه درم خریدۀ تست و تو بنده حقیقتی خدای را که آفریده اویی و وی آفریدگار تست .

دوم هر معاملتی که میان تو و میان خلق باشد با خلق چنان کنی که اگر ایشان با تو کنند بیسندی و رواداری و از آن نرنجی **فَلَا يَكْمُلُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ لِنَسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ** .

سوّم آنکه چون مطالعه علمی کنی و علمی خوانی باید که علمی باشد که اگر تو بمثل بدانی که عمر تو يك هفته بیش نمانده است بدان مشغول گردی و این معلوم است که اگر تو بدانی که عمر تو يك هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقه و خلاف و اصول کلام و امثال آنها مشغول نگردی زیرا که دانی که در آن هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسیدن بلکه بمراقبت دل و معرفت صفات خود مشغول گردی و ویرا از علایق و عوایق دنیا و اخلاق ذمیمه پاک گردانی و بمحبت حق تعالی و اخلاق حسنه متّصف گردی و بعبادت مشغول شوی و روا داری که خود چنین باشد که هیچ روز و هیچ شب بر آدمی نگذرد که نه ممکن باشد که در آن روز و یا در آن شب وفات یابد .

ای فرزند يك سخن بشنو و حقیقت دان و در آن اندیشه کن و بعمل می آور که البته البته خلاص یابی و اگر خبر دهند و بتو گویند که تا هفته دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که در آن هفته بهیچ کار دیگر مشغول نگردی جز بدان که هر چه دانی که چشم سلطان بدان خواهد افتاد پاکیزه و نیکو گردانی و آراسته و مزین کنی از تن و جامه و از سرای و فراش ، اکنون اندیشه کن و بدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیر کی و زیر کان را اشارت کفایت باشد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید : **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ** ، اکنون اگر میخواهی که علم احوال دل بدانی از کتاب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکنی و این فرض عین است

ص ۷۸ س ۱۶ - عمادالدین محمد، یعنی عمادالدین ابوعبدالله محمد بن عبدالکریم ابن طاهر وزان از رؤسای شافعیه ری و اوپسر ابوسعید عبدالکریم است که خاندان وزان با و منسوبند. عمادالدین محمد وزان در حدود سال ۵۲۵ در ری وفات یافته و از همین خاندان است صدرالدین محمد بن عبدالکریم بن عمادالدین محمد بن عبدالکریم وزان که داستان او و جلال خواری شاعر با علاءالدین تکش خوارزمشاه در ری معروفة است (رجوع شود بلباب الألباب ج ۱ ص ۲۷۶ و حواشی آن ص ۳۶۰ - ۳۶۱ و آثار البلاد زکریای قزوینی ص ۲۴۳ که در آنجا بجای تکش بن ایل ارسلان، طغرل بن ارسلان آمده).

صدرالدین محمد وزان را در سال ۵۹۸ ملاحظه از پای در آورده اند.

ص ۱۰۶ س ۷ - پیشانی کردن یعنی در روی کسی ایستادن و بی حیائی و مقابله کردن.

فهرست ابواب کتاب

مقدمه جامع ص ۱ - ۲

باب اول

در نامه‌هایی که بملوک و سلاطین نوشته

ص ۳ - ۲۳

ص ۳ - ۵

نامه‌ای بسنجری

« فصل من مقالته وقت حضوره عندم ملک الاسلام ۶ - ۱۱

« ۱۱ - ۱۲

نصیحت ملک اسلام

« ۱۲ - ۲۳

جواب سؤالات مخالفین

باب دوم

در نامه‌هایی که بوزیران نوشته

ص ۲۴ - ۶۰

ص ۲۴ - ۲۸

نامه اول که بنظام‌الدین فخرالملک نوشته

« ۲۸ - ۲۹

ایضاً خطاب با و در معنی قضا

« ۲۹ - ۳۲

« « در اقتدا پیدر خویش

« ۳۳ - ۳۵

نامه دیگر بنصیاءالملک در حق ابراهیم سبک

« ۳۵ - ۳۶

نامه دیگر که بفخرالملک نوشته

« ۳۷ - ۳۹

نسخه نامه دارالخلافه خطاب بغزالی

« ۳۹ - ۴۱

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

« ۴۱ - ۴۲

توقیع وزیر عراق

« ۴۲ - ۴۵

جواب غزالی بنامه دارالخلافه

« ۴۶ - ۴۸

نامه غزالی بشهاب الاسلام در ارشاد او

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	آخر	شعاعی	شعاعی و
۲۱	۱۴	آنکه	و آن که
۲۲	دو سطر با آخر مانده	ذآ	إذا
۸۹	۱۷	اخلاق	اخلاص

- ایضاً در تهنیت اربعد از خلاص از حبس ص ۴۸ - ۴۹
 نامه غزالی بمجیرالدین وزیر در تنبیه و موعظت « ۴۹ - ۵۳
 ایضاً بهمو در نصیحت « ۵۳ - ۵۷
 « « در معنی رعایت انصاف و معدلت « ۵۷ - ۵۹

باب سیم

در نامه هائی که با مرا و ارکان دولت نوشته

ص ۶۰ - ۷۱

- نامه‌ای که بمعین‌الملک نوشته ص ۶۰ - ۶۱
 نامه خطاب بسعدت خازن « ۶۱ - ۶۳
 یکی از بزرگان نوشته « ۶۳ - ۶۵
 نامه دیگر خطاب ببزرگان دولت « ۶۵ - ۶۶
 نامه دیگر بتازی که یکی از قضاة مغرب نوشته « ۶۷ - ۷۱

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته

ص ۷۲ - ۸۲

- نامه‌ای خطاب بامام احمد ارغیانی ص ۷۲ - ۷۳
 جواب نامه ابوالمحاسن مسعود بن محمد بن غانم « ۷۳ - ۷۴
 نامه‌ای دیگر در حق بعضی از مختلفه خویش « ۷۴ - ۷۵
 در جواب ابن‌العالمی « ۷۵ - ۷۷
 در حق بعضی از مختلفه خویش بیدراو « ۷۷ - ۷۸
 نامه‌ای خطاب بقاضی عمادالدین محمد وزان « ۷۸ - ۷۹
 نامه‌ای در حق بعضی از متصوفه خویش « ۷۹ - ۸۲

باب پنجم

در فصول و مواعظه که بهر وقت گفته و نوشته

ص ۸۲ - ۹۰

- فصل اول من انشائه در ذکر آفات علم و تذکیر ص ۸۳ - ۸۵
 فصل دوم در حق کسیکه بدایة الهدایه نوشته بود « ۸۵ - ۸۶
 فصل سوم در حق اباحتیان و بیان غوایت ایشان « ۸۶ - ۸۸
 فصل چهارم در نصیحت « ۸۸
 فصل پنجم در حق شهاب‌الاسلام « ۸۸ - ۸۹
 فصل ششم در حق و تحریر بر اخلاص « ۸۹ - ۹۰

ضمیمه

ص ۹۱ - ۱۱۲

شامل رساله‌ای از غزالی در جواب نامه یکی از شاگردانش ص ۹۱ - ۱۱۲

فهارس

۱ - فهرست اعلام تاریخی

الف

- اباحتیان ۸۶ - ۸۸
 ابراهیم خلیل الله ۴۰۰
 ابراهیم بن مطهر سبک جرجانی ۳۳-۳۴
 احمد بن اسماعیل ارجیانی (ابوبکر) ۷۲
 احمد بن نظام الملك (ضیاء الملك و نظام الملك ثانی) ۲۴ ۳۶ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴
 ارغش ۳۰
 اسرائیل (نبی) ۹۴
 اسعد معزی ۶
 الب ارسلان سلجوقی ۲۴۷
 امام الحرمین جوینی ۳۸
ب
 برسق ۳۰
 برکیارق (سلطان) ۲۴
 بزغش ۳۰
 ابوبکر باقلانی ۳
 ابوبکر (سید الصدیقین) ۶۲ ۶۶ ۶۷ ۸۰
 ابوبکر بن عبدالله ۴۸
ت
 تاج الملك شیرازی وزیر ۵۷۰۳۳
 ترك ۵۵
ج و ح و خ
 جنید (ابوالقاسم) ۹۲
 حاتم اصم ۹۹-۱۰۲
 حسن بصری ۹۶۰۲۷
 ابوحنیفه ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۲۹۰
 خضر نبی ۱۰۵ ۱۰۴

ر

رئیس خراسان ۱۱

س و ش

- سمادت خازن ۶۱-۶۳
 سلیمان نبی ۵
 سنجر (ملك اسلام، ملك مشرق، ناصر الدين) ۹۰۴۳ - ۱۱۰۹۰۹۰۶۱۰۶۳
 شافعی (امام) ۲۹۰۱۲۰۴
 شبلی ۹۹
 شقیق بلخی ۹۹-۱۰۲
 شهاب الاسلام (رجوع کنید بعبدالرزاق بن عبدالله) ۶۳۰۶۱۰۵۹۰۱۱ - ۹۰۴۳

ص و ط

- صدرالدين (رجوع کنید بمحمد بن مظفر)
 صدرشہید یعنی خواجه نظام الملك طوسی
 طغرل اول سلجوقی ۷

ع و غ

- عباس خوارزم (خواجه) ۷۵
 عبدالرزاق بن عبدالله (فقیه اجل شمس الدين شهاب الاسلام) ۸۸۰۴۹۰۴۶۰۲۴
 علی بن حسین اردستانی (کیا ابوالفتح مجیرالدین) ۴۹۰۲۴-۵۹
 علی بن ابی طالب ۵۶۰۲۲
 علی بن سعید (تاج المعانی ابوالقاسم مؤیدالدين) ۶۱۰۴۱۰۶
 علی بن محمد طبری (کیا هراسی) ۳۷-۴۲
 عمر بن الخطاب خلیفه ثانی ۹
 عمر بن عبدالعزیز اموی ۵۰۴۸
 عمیدطوس ۳۱۰۳۰

عیسی بیغمبر ۱۰۸۰۷۰۰۶۸۰۵۴۰۲۱۰۱۳

غزالی (حجة الاسلام امام زين الدين ابو حامد محمد

ابن محمد بن محمد طوسی ۱۱۰۶۰۳۰۲-۱۱۰۳-۰۲۴

۳۶۰۳۳ - ۷۱۰۴۴۰۴۲

۹۱۰۸۸۰۷۲

ف و ق

- فخر الملك (رجوع کنید بمظفر بن حسن)
 فرعون ۸۹
 قشمش ۳۰
 قوام الملك رجوع کنید بمحمد بن مظفر

ل و م

- لقمان حکیم ۹۷
 مجد الملك قمی وزیر ۵۸
 مجیرالدین (رجوع کنید بعلی بن حسین)
 محمد بن عبدالله (حضرت رسول) مکرر
 محمد بن مظفر (قوام الملك، صدرالدين، صدرالوزراء) ۳۶۰۶
 محمد بن ملکشاه (سلطان غیاث الدين ابوالفتح) ۲۴۰۴
 محمد وزان (عمادالدين رازی) ۷۸

محمود اقصی القضاة ۱۲

مروان (قاضي) ۶۷-۷۱

المستظهر بالله خلیفه ۴۶ ۴۹ ۳۶ ۴۱

مسعود بن محمد بن غانم ۷۳

معین الملك (رجوع کنید بعلی بن سعید)

ملك اسلام و ملك خراسان و ملك مشرق یعنی سنجر

ملكشاه سلجوقی (سلطان شهید معز الدين ابوالفتح)

۹۰۷۰۴

موسی بیغمبر ۱۴

مؤید الملك بن خواجه نظام الملك وزیر ۵۸

ن

- نظام الملك (خواجه قوام الدين حسن بن علی بن اسحاق طوسی صدر شهید) ۴۰۳۳۰۳۲۰۲۴۰۱
 ۶۱۰۵۷-۴۵

نظام الملك ثانی رجوع کنید باحمد بن حسن ضیاء الملك

ه و و

- هراسی رجوع کنید بعلی بن محمد طبری
 وزیر عراق یعنی ضیاء الملك احمد بن نظام الملك

۲ - فهرست اعلام جغرافیائی

- اسفراین ۳۱
 اصفهان ۴
 بخارا ۸۸
 بفسداد (دارالخلافه و دار السلام و مدینة السلام) ۷۱۰۵۹۰۴۵۰۳۹۰۳۸۰۳۵۰۲۸۰۴
 ترمذ ۸۸۰۴۸
 تروغ = طرق ۱۲۰۵
 جرجان یا گرگان ۳۴۰۳۳۰۲۹
 حجاز ۵۲۰۳۵۰۳۳
 خراسان ۳۹۰۱۰۰۴
 دامغان ۳۱
 شام ۵۲۰۴۵۰۳۵۰۳۳
 طرق رجوع کنید بتروغ
 طوس ۴۴۰۱۲-۱۰۰۵۰۴

مشهد طوس ۳۵۰۱۲۰۶۰۵
مغرب ۶۷
نظامیہ بغداد ۳۷ - ۴۴
نیشاپور ۱۰۰۰۰۳ - ۳۵۰۲۴۰۱۲

عراق ۱۰ ۳۳۰۲۴۰۳۳۰۳۸۰۳۵۰۴۰۴۰۴۰۴۰
کرمان ۳۰
کعبہ ۲۸
گرگان رجوع کنید بجرجان

۳ - فہرست اسامی کتب

فضائل الانام ۲
قرآن کریم مکرر
کیمیای سعادت ۱۲۰۲۲۰۲۷۰۶۹
مشکوٰۃ الانوار ۱۱۰۱۲۰۲۱
المنقول من تملیق الاصول ۱۲۰۳
المنقذ من الضلال ۱۱
نصيحة الملوك ۱۱

احیاء علوم الدین ۱۱۱۰۹۹۰۲۲
بداية الهداية ۸۵-۸۶
جواهر القرآن ۲۲
صحاح ۱۱۲
دیوان بحتری ۹۵
دیوان حماسه ۹۵
دیوان متنبی ۹۵